تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 4](#_Toc480017980)

[درباره امام کاظم عليه‌السلام 7](#_Toc480017981)

[بخش اول: بنياد پاك 8](#_Toc480017982)

[پدر و مادر امام كاظم 11](#_Toc480017983)

[فضائل و خصوصيّات امام 12](#_Toc480017984)

[بخش دوم: دوران امامت 17](#_Toc480017985)

[حكومت هارون الرشيد، اوج وحشت و ترس 21](#_Toc480017986)

[مبارزه خاندان علوى 23](#_Toc480017987)

[اوضاع دشوار دانشمندان مكتبى و مبارز 27](#_Toc480017988)

[نفوذ در دستگاه حكومت 29](#_Toc480017989)

[بخش سوم: معجزات و دانش امام كاظم عليه‌السلام 39](#_Toc480017990)

[دانش امامت 49](#_Toc480017991)

[نمونه اخلاق و فضايل 58](#_Toc480017992)

[مرارت و شهادت 68](#_Toc480017993)

[پي نوشت ها: 76](#_Toc480017994)

زندگانى امام موسى بن جعفر عليه‌السلام

هدايتگران راه نور

نويسنده: آيت الله سيد محمد تقي مدرسي

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيشگفتار

از ديدگاه قرآن، فلسفه برانگيخته شدن انبياء و فرستادگان الهى علاوه براقامه قسط و اجراى احكام و قوانين وحى در جامعه، مطرح شدن سيره آنان بعنوان الگو براى مردم مى باشد و به تبع آن سيره و زندگى ائمه اطهار عليهم‌السلام، اين مشعلداران راستين هدايت، بعنوان الگو فرا راه تمامى بشريت و بويژه دوستداران و پيروان آنان قرار دارد.

چهره تابناك و معصوم هر يك از آنان، همچون ستاره اى در آسمان پرشكوه اسلام مى درخشد و مورد احترام و تكريم است و زندگى پرتحرك وسازنده آنان بايدراهگشاى افراد جامعه، بويژه جوانان باشد.

جوانانى كه آينده سازان و سرمايه هاى عظيم امت اسلامى هستند و از اين رو است كه ضرورت ايجاب مى كند كه آنان همواره با چهره هاى پرفروغ اين هدايتگران راستين اسلام آشنا شده و زندگى آنها را سرمشق خويش قرار دهند.

به روشنى محسوس است كه انسان همواره در جستجوى قهرمان و يا الگوبراى زندگى و رفتار اجتماعى خويش مى باشد كه اين انگيزه ذاتى و فطرى است.

بر همين اساس است كه استعمارگران و دشمنان اسلام همواره در تلاش بوده اند تا در جوامع اسلامى الگوهاى غيراسلامى و غربى خود را به جوانان مطرح كنند تا آنان پيرامون آن شخصيت هاى قالبى و قلاّبى گردآمده و از آنان الهام بگيرند، در حاليكه تاريخ زندگى رهبران دينى و مذهبى اسلام انباشته ازافتخارات و ويژگى هايى است كه نشانگر روشن بينى و شخصيت سازنده آنان در جهت تحقق آرمانهاى حيات بخش و سعادت آفرين اسلام و سوق دادن انسانها به سوى خودسازى و خودجوشى و آزادگى و رسيدن به مقام والاى انسان به معناى واقعى آن و برخاستن بر محور حق و عدالت و از غيرحق نترسيدن و در هم كوبيدن اساس ظلم و ستم و زدودن هرگونه مظاهر واشكال بيدادگرى وبى دينى و استعمار و استبداد و خودكامگى در جامعه بشرى است.

اينان بودند كه با اعتقاد به اين رسالت، از ديرباز با اينكه تحت فشار شديدسلطه هاى شيطانى و قدرتهاى طاغوتى بودند، با همه توان و نيروى عظيم ايمان واخلاص خود، ستمگران و ظالمان زمان را رسوا كردند و صفحات افتخار آميزى را در تاريخ گشودند.

آرى، آن اسوه هاى ربانى و شخصيت هاى الهى و عصاره هاى علم و تقوى وفضيلت و پرچمداران رسالت و آن آزادگان آگاه واستواران نستوه آنچنان جوامع اسلامى را در طول حيات اسلام رهبرى نمودند كه به تحقيق همه جهشها ومبارزات و حركتهاى فكرى و انقلابى و فداكاريها و جانبازيهاى فرزندان اسلام در طول تاريخ از بركات آن بزرگواران معصوم بوده است.

يكى از آرزوهاى ديرينه اين بنده ناچيز خدا ارائه اثرى جالب و جامع پيرامون سيره و حيات سراسر نور بزرگ ترين اسوه هاى انسانيت و والاترين نمونه هاى تقوى و فضيلت و مصاديق بارز انسانهاى مكتبى يعنى معصومين عظيم الشان عليهم‌السلام، به جامعه مسلمان و شيعه مذهب بود كه خدا را سپاس مى گويم كه اين مجموعه به فارسى برگردان شده و هم اكنون در پيش روى شماقرار دارد.

در اين مجموعه علاوه بر پرداختن به زواياى بنيادين و آموزنده حيات ائمه اطهار عليهم‌السلام سعى شده تا آنان بعنوان الگو و اسوه زندگى مردم، بويژه جوانان ترسيم شوند زيرا عطش فراوان و حس كنجكاوى و نياز مبرم و گسترده انسانهابه اسوه هاى تابناك و پاك در زندگى موجب مى گردد تا براى پاسخگويى به اين نياز شديد و علاقه وافر جوانان، سيره اين معصومين بعنوان يكى ازضرورى ترين و مبرم ترين اقدامهاى فرهنگى بازگو گردد.

هرچند كارسيره نويسى با بيان ساده و جذاب براى جوانان كمتر انجام گرفته ولى در اين اثر سعى شده تا اين مهم تحقق پذيرد تا جوانان در فكر و انديشه خود به جايگزين كردن اسوه هاى غيرصالح گرايش پيدا نكنند.

محمّد تقى مدرّسى

## درباره امام کاظم عليه‌السلام

نام: موسى

پدر و مادر: امام صادق و حميده

شهرت: عبد صالح، كاظم، باب الحوائج

كنيه: ابو الحسن، ابو ابراهيم

زمان و محلّ تولّد: صبح روز يكشنبه 7 صفر سال 128 هجرى قمرى در روستاى «ابواء» (واقع در بين مكّه و مدينه).

زمان و محلّ شهادت: 25 رجب سال 183 ه. ق، در زندان هارون الرشيد، در بغداد در سن 55 سالگى، به دستور هارون مسموم شده، و به شهادت رسيد.

مرقد شريف: شهر كاظمين (نزديك بغداد)

دوران زندگى، دو بخش:

1 - دوران قبل از امامت، از سال 128 قمرى تا 148 قمرى (20 سال).

2 - دوران بعد از امامت، از سال 148 تا 35 (183 سال) كه در عصر طاغوتهايى به نامهاى: منصور دوانيقى، مهدى عبّاسى، هادى عبّاسى و هارون الرّشيد بود، و بيشتر دوران امامتش (23 سال و دو ماه و 17 روز) در عصر خلافت هارون (پنجمين خليفه عباسى بود)، و آن حضرت در اين عصر، سالها در زندانهاى متعدد به سر برد.

## بخش اول: بنياد پاك

ميلاد فرخنده به نظر مى رسد كه روستاى ابواء، واقع در راه مكّه و مدينه، بيش ازساير جاها، قافله هاى حجّاج اهل بيت را به سوى خود جلب مى كرد، زيرا آرامگاه مادر پيامبر، آمنه دختر وهب، در آنجا قرار داشته است.

در راه بازگشت از حج بيت اللَّه الحرام (1). قافله امام ابو عبداللَّه الصادق عليه‌السلام در اين روستا توقف كرد. آن روز بنابر مشهورترين روايات 7 صفر سال 128 ه. ق بود كه امام براى ميهمانانش سفره غذا گسترده بودكه پيكى از جانب زنانش به سوى او آمد تا مژده ولادت خجسته فرزندش را به وى برساند.

در روايتى كه از منهال قصّاب نقل كرده اند، آمده است:

«به قصد مدينه از مكّه بيرون شدم و همين كه به ابواء رسيدم، شنيدم كه امام صادق عليه‌السلام صاحب فرزند شده است. من زودتر از آن حضرت به مدينه وارد شدم و ايشان يك روز پس از من به مدينه رسيد. ايشان (به خاطر ولادت نوزاد) سه روز به مردم طعام داد و من نيز يكى از كسانى بودم كه بر سفره طعام امام حاضر مى شدم و چنان غذا مى خوردم كه تاروز بعد نيازى به غذا نداشتم و روز بعد باز بر سفره او حاضر مى شدم. من سه روز از طعام آن حضرت خوردم و تا فردا هيچ غذايى نمى خوردم».

در حديثى از ابو بصير آمده است:

«در سالى كه فرزند ابو عبداللَّه عليه‌السلام، امام موسى، زاده شد من باآن حضرت همراه بودم. در ابواء فرود آمديم. ابو عبداللَّه براى ماواصحابش سفره غذا گسترد، بسيار بود و نيكو. در همان حال كه مامشغول خوردن بوديم پيك «حميده» نزد آن حضرت آمد و گفت: حميده مى گويد: اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و خود مرا فرمودى كه ازاين امر آگاهت كنم كه اين فرزند همچون فرزندان ديگر نيست.

پس ابو عبداللَّه عليه‌السلام شادمان و خوشحال برخاست و ديرى نپاييد كه به نزد ما برگشت در حالى كه آستينهاى خود را بالا زده بود و لبخندى بر لب داشت.

ما گفتيم: خداوند همواره لبت را خندان و ديده ات را روشن گرداند!حال حميده چگونه شد؟ فرمود: خداوند پسرى به من بخشيد كه بهترين مخلوق اوست و حميده در باره او خبرى به من داد كه من از وى بدان داناتر بودم.

گفتم: فدايت شوم، حميده در باره او به شما چه خبرى داد؟فرمود: حميده خبر داد كه چون نوزاد به دنيا آمد دستانش را بر زمين نهادو سرش را رو به آسمان گرفت. من نيز بدو گفتم كه اين علامت رسول خداو علامت امامت است.

سپس پرسيدم: فدايت شوم، چگونه اين علامت امام است؟

فرمود: شبى كه نطفه جدّم در آن بسته شد، كسى پيش جدّ پدرم خوابيده بود آمد و كاسه اى براى او آورد. در آن كاسه شربتى روان تر ازآب، سپيدتر از شير، نرم تر از شيره و شيرين تر از شهد و سردتر از يخ بود. پس آن را به وى نوشانيد و بدو گفت كه آميزش كند. او نيز شادمان وخوشحال برخاست، و آميزش كرد و نطفه جدّم بسته شد.

و در شبى كه نطفه پدرم در آن به هم رسيد، كسى نزد جدّم در آمد و اورا نوشانيد همچنان كه جدّ پدرم را نوشانيده بود و سپس وى را دستورآميزش داد و او خوشحال و شادمان برخاست و نطفه پدرم بسته شد.

شبى كه نطفه من در آن به وجود آمد، كسى نزد پدرم در آمد و او رانوشانيد وبدو دستور آميزش داد چنان كه به ديگران دستور داده بود. پدرم خوشحال وشادمان برخاست و نطفه من در آن شب بسته شد.

شبى كه نطفه اين پسرم (امام موسى عليه‌السلام) پديد آمد كسى نزد من بيامدهمچنان كه نزد جدّ پدرم و جدّ خودم در آمده بود و مرا نوشانيد چنان كه آنان را نوشانيده بود. من خوشحال و شادمان با آگاهى از آنچه خداوند به من ارزانى فرموده بود، برخاستم و نطفه اين نوزاد بسته شد. پس بدوتمسّك كنيد كه به خدا او پس از من صاحب الأمر شماست». (2)

همين كه امام به مدينه بازگشت، سه روز به مردم طعام داد و مردم خبر ولادت اين نوزاد فرخنده را به يكديگر نويد دادند.

## پدر و مادر امام كاظم

پدرش: پيشواى هدايت، ابو عبداللَّه جعفر بن محمّدعليه‌السلام ملقب به صادق بود.

مادرش: حميده بربريه كه شايد از مردم اندلس و يا از مردم مغرب بوده است.

لقب اين زن بزرگوار «حميده مصفّاة» بود.

حميده يكى از زنان با فضيلت به شمار مى آمد، زيرا به كار مهّم نشررسالت همّت مى گماشت و در اين راه برخى از احاديث همسر بزرگوارش را نيز روايت مى كرد.

از ابن سنان از سابق بن وليد از معلّى بن خنيس روايت شده است كه ابوعبداللَّه عليه‌السلام فرمود:

«حميده مثل شمش طلا از هر آلودگى و چركى پيراسته است. فرشتگان پيوسته او را پاسبانى مى كردند تا به من رسيد و اين كرامتى ازخداوند بود در حق من و حجّت پس از من». (3)

## فضائل و خصوصيّات امام

ويژگيهاى شخصى امام كاظم عليه‌السلام از اين نقش مهم و مسؤليت بزرگى كه او مى بايست آن را به انجام مى رساند، پرده بر مى دارد. اين هاشمى بزرگوار، سيماى درخشان، قامتى به هنجار داشت و سبزه بود. و ريشى سياه و انبوه داشت كه وى را دلپسند و با شكوه جلوه مى داد. القاب آن حضرت از خصوصيّات مكتبى كه در وى تجلى كرده بود، پرده برمى داشت. او را كاظم، صابر، صالح و امين لقب داده بودند. سر انجام آنكه زندگى او عملاً از تجليات اين صفات پر فضيلت آكنده بود.

آن حضرت 20 سال از عمر شريف خويش را تحت رعايت و سر پرستى پدر بزرگوارش، امام صادق عليه‌السلام، سپرى كرده آن حضرت همواره به فضايل فرزندش اشاره مى نمود و به دوستان و ياران مخصوصش مى گفت كه اوسرور فرزندان من است و پس از من امامت را عهده دار خواهد بود.

امامت مى بايست بانص صريح باشد. نصوص متواترى در باره ائمه دوازده گانه، از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل شده است. همچنين هر يك ازامامان به جانشين پس از خود وصيت مى كردند. از اين رو دوستداران وهواخواهان اهل بيت عليهم‌السلام بسيار مايل بودند كه امام خود را بشناسندودر اين باره سلف از خلف پرسش مى كرد.

عبد الرحمن بن حجّاج گويد:

«بر جعفر بن محمّد در خانه اش، در فلان اتاق، وارد شدم. او برسجاده خود نشسته بود و دعا مى كرد و موسى بن جعفر هم در طرف راست وى نشسته بود و با گفتن «آمين» دعاهاى آن حضرت را پاسخ مى داد. پس عرض كردم: خداوند مرا فداى تو گرداند! شما از محبّت و خدمت من نسبت به خودتان آگاهيد، پس بفرماييد كه پس از شما چه كسى امامت راعهده دار خواهد شد؟ آن حضرت پاسخ داد: اى عبد الرحمن! موسى زره راپوشيد و بر قامت او راست آمد، به او عرض كردم كه پس از اين به چيزى نياز ندارم». (4)

امام صادق عليه‌السلام هميشه ساير فرزندان خود را به امام موسى، سفارش مى كرد، عبداللَّه بن جعفر از امام موسى بزرگ تر بود و امام صادق رامى بينيم كه با وى به گفتگو مى پردازد و از او مى پرسد: چه چيز تو را مانع مى شود كه همچون برادرت شوى؟

به خدا سوگند كه من نور را درچهره اش مى بينم. عبداللَّه پرسيد: چگونه؟ آيا مگر پدر من و پدر اوواصل من و اصل او يكى نبوده است؟

امام صادق پاسخ داد: «او از نفس من است و تو فرزند منى». (5)

زندگى امام موسى كاظم از همان اوان كودكى با زندگى ديگران تفاوت داشت و همين نشانه مقام بزرگ اوست. در حديثى از صفوان جمال، يكى از خواصّ شيعه، نقل شده است كه گفت: از امام جعفر صادق عليه‌السلام درباره صاحب اين امر (امامت) پرسيدم.

فرمود: صاحب اين امر كسى كه لهو و لعب نمى كند. در اين حال ابوالحسن (امام موسى كاظم) كه كوچك بود به همراه يك برّه و يك بز كه هنوز يك سالش تمام نشده بود، واردشد. ابوالحسن به برّه مى گفت: براى پروردگارت سجده كن. پس امام صادق او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر ومادرم فداى كسى كه لهو و لعب نمى كند». (6)

امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام، با اين صفات ممتاز خويش و همچنين به دليل سفارشهايى كه پدر بزرگوارش در حق او كرده بود، در ميان برادران خود اين چنين محبوب رشد و پرورش يافت.

در حديثى از محمّد بن وليد آمده است كه گفت:

از على بن جعفر بن محمّد شنيدم كه مى گفت: از جعفر بن محمّد عليهما‌السلام شنيدم كه به گروهى از خواص وياران خويش مى فرمود:

شما را درباره پسرم، موسى، به خير و نيكى سفارش مى كنم كه اوبرترين فرزندانم و جانشين و قائم مقام من است و پس از من حجّت خداى عزّ و جل بر تمام خلق است.

على بن جعفر بسيار هواخواه برادرش امام موسى كاظم عليه‌السلام بودومى كوشيد آداب و شرايع دينى را از آن حضرت فرا بگيرد. پرسشهاى وى از امام موسى وپاسخهايى كه به طور شفاهى از آن حضرت شنيده، بسيارمشهور و معروف است و در باره اين موضوع روايات و اخبار بى شمارى نيز نقل شده است. (7)

از آن جا كه در روزگار امام صادق تا حدودى فضاى باز فرهنگى ايجادشده ومعارف اهل بيت عليهم‌السلام گسترش يافته بود بيشتر مردم در آن دوره به سوى مذهب اهل بيت گرائيده بودند تا به مذاهب ديگر، آينده اين مذهب بيشتر نگران كننده جلوه مى كرد، زيرا ممكن بود برخى از سران ورهبران، براى رسيدن به منصب رياست و رهبرى در شيعه، به طمع مى افتادندوچه بسا برخى از فرزندان و نوادگان امام صادق را نيز با خود همگام وهمصدا مى كردند. از همين روست كه امام ششم همواره و به شّدت برجانشينى امام موسى پس از خودش تأكيد مى كرد.

اينچنين بود كه برخى منحرف شدند و پنداشتند كه پس از امام صادق، پسر بزرگ آن حضرت، يعنى اسماعيل امام است و ادعا كردند كه اسماعيل در زمان پدرش از دنيا نرفته بلكه از انظار مخفى شده است!

فرقه قدرتمند اسماعيليه كه پس از نهضت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بزرگ ترين جنبش انقلابى را پايه گذارى كردند و دولتى بزرگ و نيرومند در شمال آفريقا تأسيس كردند، زاده همين عقيده اشتباه بودند!

بدين دليل بود كه امام صادق عليه‌السلام پيروان بزرگ و برجسته اش را بروفات فرزندش گواه گرفت و بديشان خاطر نشان ساخت كه جانشين به حق او همان امام موسى كاظم است.

از زرارة بن اعين نقل شده است كه گفت:

نزد ابو عبداللَّه عليه‌السلام رفتم. سرور فرزندانش موسى در سمت راست آن حضرت نشسته بود و رو به روى او تابوتى پوشيده بود. آن حضرت به من فرمود: داوود الرقّى و حمران و ابو بصير را نزد من حاضر كن. مفضل بن عمر نيز بر آن حضرت وارد شد. من بيرون آمدم وكسانى را كه امام دستور احضارشان را داده بود، حاضر كردم.

يارانش يكى پس از ديگرى وارد مى شدند تا آنكه جمعاً سى نفر شديم.

چون، همه گرد آمدند، امام صادق فرمود: داوود! پرده از چهره اسماعيل برگير. داوود پرده از سيماى اسماعيل بر گرفت. آنگاه آن حضرت پرسيد داوود! آيا او زنده است يا مرده؟ داوود پاسخ داد: سرورم او مرده است. بدين ترتيب امام پيكر مرده فرزندش را به يكايك يارانش نشان داد تا اينكه به آخرين نفر در مجلس رسيد. همه حاضران نيز اعتراف مى كردندومى گفتند: سرورم او مرده است. پس امام صادق فرمود: خدايا تو خودگواه باش. سپس دستور داد اسماعيل را غسل دهند و اورا حنوط وكفن كنند.

چون كار غسل و حنوط و كفن اسماعيل پايان پذيرفت امام صادق عليه‌السلام رو به مفضل كرد و فرمود: مفضل! چهره او را بنمايان. مفضل چنين كرد. امام از او پرسيد: آيا زنده است يا مرده؟ پاسخ داد: مرده. امام صادق فرمود: خداوندا بر ايشان شاهد باش.

سپس اسماعيل را به طرف قبرش بردند و چون او را در قبر نهادند، امام فرمود: مفضل چهره او رابنمايان و از جمعى كه حاضر بودند، پرسيد: آيا زنده است يا مرده؟ همه پاسخ داديم: مرده است. پس آن حضرت فرمود: خدايا شاهد باش و شاهدباشند كه بزودى باطل گرايان به گمان و ترديد خواهند افتاد. (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ) سپس به امام موسى عليه‌السلام اشاره كرد و ادامه داد، (وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ).

سپس به روى او خاك ريختند. امام صادق عليه‌السلام دو باره از ما پرسيد:

اين ميّت كفن شده حنوط شده مدفون در اين قبر كيست؟ گفتيم: اسماعيل.

فرمود: خداوندا شاهد باش. آنگاه دست فرزندش موسى راگرفت و فرمود: او حق است و حق با او و از اوست تا آنكه خداوند زمين و هر كس را كه در آن است، وارث شود. (8)

## بخش دوم: دوران امامت

دوران امامت حضرت موسى بن جعفر مدّت امامت موسى بن جعفر (35) سال بود. آن حضرت از سال 148ه. ق يعنى زمانى كه 20 سال داشت تا سال 183 ه. ق كه در سن 55 سالگى به شهادت رسيد، عهده دار منصب امامت و پيشوايى مردم بود. به اين ترتيب او زمان حكومت تعدادى از فرمانروايان عبّاسى را درك كرد. دوران امامت ايشان در زمان سلطنت منصور و همچنين تمام مدّت سلطنت مهدى (10 سال) وسلطنت هادى (يك سال) و زمانى طولانى از حكومت هارون الرشيد بود. حكومت بنى عبّاس در اين زمان، دوران شكوه و عظمت خود را طى مى كرد تا آنجا كه دوران حكومت هارون الرشيد را عصر طلايى نام نهاده بودند. بى گمان شوكت واقتدار كشوراسلامى در اين دوره با دورانهاى پيشين بسيار تفاوت داشت و قابل مقايسه نبود.

درست در همين زمان و در دورانى كه امام كاظم عليه‌السلام، منصب امامت وپيشوايى را عهده دار شده بود، جنبش مكتبى نيز تا حدودى نيرو يافته بود واين امر به آن حضرت اجازه مى داد كه دست اندركار ايجاد انقلابى گسترده وفراگير شود، امّا با وجود اين، گويى تقدير از ظهور انقلاب جلوگيرى مى كرد وموفقيّت و پيروزى آن را به تأخير مى انداخت.

در روزگار حكومت هارون الرشيد، مبارزه ميان دستگاه عبّاسى وجنبش مكتبى، به اوج خود رسيده بود. از برخى نصوص و حوادث تاريخى مى توان چنين استنباط كرد كه نقشه انقلاب آماده بود و دستگاه عبّاسى، با آنكه در عصر طلايى خويش به سر مى برد، امّا در سركوب ونابودى اين انقلاب با شكست رو به رو شده بود، زيرا شمار هواخواهان و ياوران جنبش مكتبى نه تنها در ميان مردم رو به افزايش گذارده بود. بلكه اين موج به بزرگان دولت رسيده و دامنگير آنان نيز شده بود و آنان نيز تا اندازه اى به جنبش مكتبى تمايل نشان مى دادند. شايد تلاش مأمون، جانشين هارون الرشيد، براى تقرّب جستن به بيت علوى وءبويژه به امام على بن موسى الرضا عليهما‌السلام كه هارون پدر ايشان (امام موسى كاظم عليه‌السلام) رابه شهادت رسانده بود، تا حدودى از گرايش سران و رجال دولت به جنبش اسلامى پرده بردارد.

حوادثى كه مى توانند ما را به اين واقعيّت هدايت كنند، عبارتند از:

احاديثى در دست است كه نشان مى دهد مقدّر آن بوده كه امام هفتم دست به كار قيام شود و حتّى در ميان شيعه اين سخن گفته مى شود كه امام كاظم، قائم آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله است و نمى ميرد تا آنكه، خداوند زمين را به دست او، پر از عدل و داد كند، پس از آنكه پر از ظلم و ستم شده است.

از ابوحمزه ثمالى نقل شده است كه گفت به ابو جعفر (امام باقر) گفتم:امام على مى فرمود: «تا هفتاد بلاست و مى فرمود: پس از بلا، رفاه وراحت است». اكنون هفتاد سال گذشت، امّا روى رفاه و راحت نديدم؟

امام باقر پاسخ داد: اى ثابت! خداوند تعالى وقت اين امر (قيام قائم) را در هفتاد تعين كرده بود، امّا چون امام حسين عليه‌السلام به قتل رسيد، خشم خدا بر زمينيان شدّت گرفت و قيام را «140» سال عقب انداخت.

پس ما (اين سخن را) با شما گفتيم و شما آن را فاش كرديد و نقاب ازراز بر گرفتيد. خدا هم قيام را به تأخير انداخت و بعد از اين وقتى معين براى قيام در نزد ما قرار نداد و خداى آنچه را خواهد محو مى كند و آنچه را خواهد نگه مى دارد و ام الكتاب نزد اوست.

ابو حمزه ثمالى گويد: اين سخن را به امام صادق گفتم.

آن حضرت نيزفرمود. آرى اينچنين است.

در اين باره از داوود الرقى روايتى است. او گويد: به ابوالحسن الرضا عرض كردم فدايت شوم به خدا سوگند در باره امر تو (امامت) در دلم چيزى نيست جز حديثى كه ذريج از ابو جعفر (امام باقر) روايت كرده است. آن حضرت پرسيد: آن حديث چيست؟

گفتم: ذريج مى گويد كه از ابو جعفر شنيدم كه مى فرمود: «هفتم ما، قائم ماست، اگر خدا بخواهد».

امام رضاعليه‌السلام فرمود: «تو راست مى گويى و نيز ذريج و ابو جعفرعليه‌السلام هم درست گفته اند».

عرض كردم: به خدا سوگند ترديد و گمانم افزون شد. آن حضرت به من فرمود: اى داوود بن ابى كلده! تو را به خدا اگرموسى پيامبر به آن عالِم نمى گفت: «اگر خدا بخواهد مرا بزودى ازصابران مى يابى» او از كارهايى كه آن عالِم انجام مى داد، سؤال نمى كرد. ابو جعفرعليه‌السلام نيز اگر نگفته بود اگر خدا بخواهد چنان مى شد كه آن حضرت فرموده بود.

ابو حمزه گويد: در اينجا به سخن او يقين آوردم.

طرفداران جنبش مكتبى در اين باره سخنان بسيارى نقل مى كردند تاآنجا كه خبر به گوش دستگاه حاكمه رسيد و در جامعه شيوع يافت.

در پى شيوع اين خبر گروهى از افراد مكتبى دستگير شدند و امام كاظم عليه‌السلام نيز به زندان افتاد و پس از مدّتى به شهادت رسيد». (9)

انديشه قيام امام هفتم عليه‌السلام تا آنجا رواج يافت كه دستگاه پس از مسموم ساختن آن امام و به شهادت رساندن ايشان در سياهچالهاى زندان بغداد، از آن به عنوان اعلاميه اى تبليغاتى بر ضدّ جنبش مكتبى بهره بردارى كرد.

به اين صورت كه همه مى دانستند كه قائم نمى ميرد تا آنكه زمين را پس ازآنكه از ظلم وبيداد پر شد، از عدل و داد بنا كند واينك اين امام هفتم است كه از دنيا رفته است، بنابر اين او قائم منتظر نيست!!

دستگاه حاكم مى خواست با اين تلاشها وجود تناقض را در سخنان رهبران جنبش نشان دهد. از اين رو مأموران حكومت بر سر نعش امام كاظم عليه‌السلام بانك سر دارند كه: «اين موسى بن جعفراست كه رافضه مى پندارد او نمى ميرد. بدو بنگريد» مردم هم بر نعش امام نگريستند. (10)

واقعيّت آن است كه شكست انقلاب يا تأخير آن و شهادت امامى كه به انتظار رهبرى او بودند، ضربات سختى به برخى از هواخواهان واعضاى جنبش وارد مى كرد و امتحان دشوارى براى آنان بود. اگرحكمت و فلسفه اين امر بعداً آشكار نمى شد، حكمت اين بود كه اوضاع سياسى پس از مرگ هارون، بدون خونريزى، به نفع آنان تغيير كرد.

برخى از سود جويان و شيفتگان رياست يا ثروت، از اين ضربه استفاده كردند و به ساده لوحان چنين گفتند كه موسى بن جعفر عليهما‌السلام نمرده و نمى ميرد تا آنكه قيام كند.

امام على بن موسى الرضا در برابر اين مذهب ايستادگى و مجاهدتهاى بسيار نشان داد تا سر انجام -اين مذهب- از بين رفت و جز نامى در تاريخ از پس خود بر جاى ننهاد.

مثلاً حديثى از جعفر بن محمّد نوفلى آمده است كه گفت: خدمت امام رضاعليه‌السلام، كه در پل اربق (11) بود، رسيدم و به او سلام دادم. سپس نشستم وگفتم: فدايت شوم برخى گمان مى كنند كه پدرت زنده است.

فرمود: دورغ گفتند. خدا لعنتشان كند اگر او زنده بود ميراثش تقسيم نمى شد وزنانش به نكاح ديگران در نمى آمدند. به خدا سوگند طعم شهادت را چشيد همچنان كه على بن ابى طالب عليه‌السلام آن را چشيد. (12)

بدين سان رويارويى ميان دستگاه قدرت عبّاسى و جنبش مكتبى به اوج خود رسيد و اگر آن راز (قيام امام) فاش نمى شد و حكومت اقدام به حبس امام موسى كاظم عليه‌السلام نمى كرد، انقلابى فراگير و مجهز طرح ريزى مى گشت. پيش از اين، در همين خصوص مدارك و شواهد تاريخى ارائه كرديم و اينك براى مزيد فايده و توضيح بيشتر، به نقل شواهد ديگرمى پردازيم:

## حكومت هارون الرشيد، اوج وحشت و ترس

به خاطر اوجگيرى گرايشهاى مكتبى و افزون شدن احتمالات سقوطنظام عبّاسى هارون الرشيد دست به اقدامات وحشتناك بى نظيرى درتاريخ مبارزه ورويارويى ميان دستگاه قدرت عبّاسى و ائمه اهل بيت عليهم‌السلام، زد.

تقيّه، مبارزه مخفيانه، در زمان امام موسى كاظم به اوج خود رسيده بود وچه بسا ملقب ساختن او به لقب «كاظم» به شيوه حيات آن حضرت به صورت تقيّه و فرو خوردن خشم و غيظ در برابر دردها و فشار اشاره داشته باشد.

ساير القاب آن حضرت نيز نمايانگر خصوصيّات دوران وى هستند. شيعيان حضرتش را با القاب «العبد الصالح» و «النفس الزكيّه» و «صابر» مى خواندند، همچنين تنوع كنيه آن حضرت، بر سرّى بودن حركت دردوران ايشان دلالت مى كند. شيعيان، امام كاظم را با كنيه هاى «ابو الحسن»، «ابو على»، «ابو ابراهيم» و بنابر قولى «ابو اسماعيل» نيز مى خواندند.

امام موسى كاظم دير زمانى در زندانهاى بنى عباس به سر برد و شهادت فاجعه آميز حضرت را جز با شهادت امام حسين عليه‌السلام نمى توان برابردانست. اين امر حاكى از آن است كه دستگاه حاكم از قيام حضرت كاظم در برابر ظلم و ستم خود، بسيار هراس داشت. ديگر هيچ يك اززمامداران طاغوتى و خود سر نمى خواستند اشتباهى را كه يزيد بن معاويه در كشتن سيد الشهداء بصورت علنى، مرتكب شده بود دو باره تكرار كنند بلكه آنان ترجيح مى دادند ائمه را با ترور از ميان بردارند تا در برابر مردم مسلمان كه هميشه نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام ارج و احترام و محبّت قائل بودند، خود را بى گناه و بى تقصير جلوه دهند.

حتّى هارون كه امام كاظم را در زندان خود به شهادت رساند، كوشيداز ريختن خون آن حضرت برائت جويد و چنين جلوه دهد كه امام كاظم به مرگ طبيعى از دنيا رفته و يا سندى بن شاهك، رئيس پليس او، بدون كسب اجازه از وى، آن حضرت را به قتل رسانده است. (13)

از اينجا در مى يابيم كه حكومت اگر از جانب امام كاظم عليه‌السلام، كه كانون مبارزه بود، خيالش آسوده مى شد اقدام به كشتن آن حضرت نمى كرد.

افزون بر آنكه دستگاه حاكم، به آرامى و به تدريج، بسيارى ازرهبران خاندان علوى را به قتل رساند.

## مبارزه خاندان علوى

در اين برهه بيت علوى دوره بس دشوار و توانفرسايى را سپرى مى كرد، زيرا آنان در برابر جوّ اختناق و ارعاب نظام حاكم سر تسليم فرودنمى آوردند و در مقابل، روانه زندانهاى مخوف بنى عبّاس مى شدند وموردشكنجه هاى گوناگون قرار مى گرفتند. بدين سان حاكمان بنى عبّاس بسيارى از علويّان را به شهادت رساندند.

اين امر خود نشانه اى است از نيرو و شوكت مبارزان مكتبى و دليلى است بر تهديد نظام حاكم از سوى ايشان. همچنين مى توان با اتكا بر اين دليل به عمق مصيبتها و فجايعى كه اين بيت پاك از ناحيه بنى عبّاس و درراه تحقّق رسالت ومكتب الهى متحمّل شدند، پى برد.

از اين روست كه مى بينيم تاكيد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر اهتمام به اهل بيت وى ونيز قلمداد كردن آنها به عنوان وارثانش و محور اهل حق قرار دادن آنان و گفتن اين نكته كه «حكايت اهل بيت من همچون حكايت كشتى نوح است كه هر كس بر آن سوار شد نجات يافت و آنكه از آن عقب ماندغرق و نابود شد»، بدون دليل و بيهوده نبوده است!

داستان زير، برخى از اين دشواريهاى پياپى و بزرگى را كه بر خاندان رسول خدا و فرزندان فاطمه و على عليهم‌السلام گذشته است، بخوبى بيان مى كند:

از عبيداللَّه بزاز نيشابورى كه فردى مُسن بود، روايت شده است كه گفت: ميان من و حميد بن قحطبه طائى طوسى معامله اى بود. روزى براى ديدنش به سوى او سفر كردم. خبر آمدن من به گوش او رسيده بود و وى در همان وقت ودر حالى كه هنوز من جامه سفر بر تن داشتم و آن راعوض نكرده بودم، مرا احضار كرد. آن هنگام، ماه رمضان و موقع نمازظهر بود.

چون پيش او رفتم وى را در اتاقى ديدم كه در آن آب جريان داشت. براو سلام كردم و نشستم. او نشست و آفتابه اى آورد و دستهايش را شست ومرا نيز فرمود كه دستهايم را بشويم. آنگاه سفره غذا گستردند.

من از يادبردم كه روزه هستم و اكنون هم ماه رمضان است، امّا بعداً اين موضوع رابه ياد آوردم، دست از خوردن كشيدم. حميد از من پرسيد: چه شد، چرانمى خورى؟ پاسخ دادم: اى امير! ماه رمضان است و من نه بيمارم ونه عذر ديگرى دارم تا روزه ام را بشكنم و شايد امير عذر يا بيمارى داشته باشد كه روزه نگرفته است.

امير پاسخ داد: من علّت خاصّى براى افطار روزه ندارم و از سلامت نيز بر خوردارم. سپس چشمانش پر از اشك شد و گريست.

پس از آنكه امير از خوردن فراغت يافت، از او پرسيدم: موجب گريستن شما چيست؟! پاسخ داد: هارون الرشيد هنگامى كه در طوس بود در يكى از شبها مرا خواست. چون بر او وارد شدم، ديدم رو به رويش شمعى در حال سوختن است و شمشيرى سبز و آخته نيز ديده مى شود. خدمتكار او هم ايستاده بود. چون در برابرش ايستادم سرش را بالا گرفت و پرسيد: از اميرالمؤمنين!! چگونه اطاعت مى كنى؟

پاسخ دادم: با جان ومال.

هارون سر به زير افكنده و به من اجازه بازگشت داد.

از رسيدنم به منزل مدّتى نگذشته بود كه دو باره فرستاده هارون به نزدمن آمد و گفت: اميرالمؤمنين با تو كار دارد.

من پيش خود گفتم: به خدا سوگند مى ترسم هارون عزم كشتن مراكرده باشد، امّا چون نگاهش به من افتاد، شرمنده شد. دو باره در برابرهارون قرار گرفتم، از من پرسيد: از اميرالمؤمنين چگونه اطاعت مى كنى؟

گفتم با جان ومال و خانواده و فرزند. هارون تبسمى كردوسپس به من اجازه داد كه برگردم.

چون به خانه ام رسيدم مدّتى سپرى نشد باز پيك هارون به دنبالم آمده وگفت: اميرالمؤمنين با تو كار دارد.

من باز در پيشگاه هارون حاضر شدم. او كه به همان حالت گذشته اش نشسته بود از من پرسيد: از اميرالمؤمنين چگونه اطاعت مى كنى؟ گفتم:با جان و مال و خانواده و فرزند و دين.

هارون خنديد و آنگاه به من گفت: اين شمشير را بگير و آنچه اين خادم به تو دستور مى دهد انجام ده!

خادم، شمشير را گرفت و به من داد و مرا به خانه اى كه در آن قفل بود، آورد. در را گشود، ناگهان در وسط اتاق با چاهى رو به رو شديم. همچنين سه اتاق ديدم كه در همه آنها قفل بود. خادم در يكى از اتاقها راگشود. در آن اتاق با 20 تن پير و جوان و كهنسال كه همگى به زنجير بسته شده بودند و موها و گيسوانشان (روى شانه هايشان) ريخته بود، مواجه شديم. خادم به من گفت: اميرالمؤمنين تو را به كشتن اينان فرمان داده است. همه آنها علوى و از تبار على و فاطمه بودند. خادم يكى يكى آنها را به سوى من مى آورد و من هم سرهاى آنها را به شمشير مى زدم تاآنكه آخرين آنها را نيز گردن زدم. سپس او (خادم) جنازه ها و سرهاى كشتگان را در آن چاه انداخت.

آنگاه خادم در اتاق ديگرى را گشود. در آن اتاق هم 20 تن علوى ازتبار على و فاطمه به زنجير بسته شده بودند. خادم به من گفت:اميرالمؤمنين تو را فرموده است كه اينان را بكشى. آنگاه خود يكى يكى آنها را به سوى من مى آورد و من گردن آنها را مى زدم و او هم (سرها و جنازه هاى آنها را) در آن چاه مى انداخت تا آنكه همه آن 20 تن را هم كُشتم.

سپس در اتاق سوّم را گشود و در آن هم 20 نفر از تبار على و فاطمه، باموها و كيسوان پريشان، به زنجير بودند.

خادم به من گفت: اميرالمؤمنين فرموده است كه اينان را بكُشى. آنگاه يكايك ايشان را به نزد من مى آورد و من هم آنها را گردن مى زدم و او هم (سرها و جنازه هاى آنها را) در آن چاه مى انداخت. نوزده نفر از آنها راگردن زده بودم و تنها پيرى از آنها باقى مانده بود.

آن پير مرا گفت: نفرين بر تو اى بدبخت! روز قيامت هنگامى كه تورا نزد جدّ ما، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، بياورند تو چه عذرى خواهى داشت كه شصت نفر از فرزندان آن حضرت را، كه زاده على و فاطمه بودند، به قتل رساندى؟ پس دو دست وشانه هايم به لرزه افتاد. خادم خشمناك به من نگريست و مرا از ترك وظيفه ام منع كرد، پس نزد آن پير آمدم و او را هم كُشتم و خادم جسد او را نيز در آن چاه افكند!!

اكنون با اين وصف كه من شصت تن از فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله راكشته ام، روزه و نماز من چه سودى برايم خواهد داشت حال آنكه من ترديد ندارم كه در آتش، جاودان خواهم ماند!! (14)

## اوضاع دشوار دانشمندان مكتبى و مبارز

دشواريها و شكنجه هاى دانشمندان بزرگ و هواخواه اهل بيت نيزبسيار سخت بود. مگر آنان «شيعه» آل محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله نبودند؟! به همين دليل آنها هم بايد در بلايا وسختيها، ائمه عليهم‌السلام را مقتداى خويش قرار دهند.

يكى از اين دانشمندان كه دچار سخت ترين بلايا شد محمّد بن ابو عميرازدى نام داشت كه در عين حال دانشمندى گرانقدر به شمار مى آمد. او درنزد عامه و خاصّه از همگان مطمئن تر، پرهيز كارتر و عابدتر محسوب مى شد. از جاحظ نقل شده كه در باره وى گفته است: محمّد بن ابو عمير، در ميان مردم روزگار خويش، در همه امور بى همتا و يگانه بود. همچنين جاحظ در توصيف وى گفته است: او يكى از سران رافضه بود. در روزگار رشيد به حبس افتاد تا زمانى كه منصب قضاوت را بپذيرد و نيز گفته اند علّت زندانى شدن وى اين بوده كه شيعيان و ياران امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام را معرفى كند.

به همين خاطر آن چنان مورد ضرب نيز قرارگرفت كه نزديك بود به خاطر دردهاى زيادى كه مى كشيد اقدام به اعتراف كند. چون محمّد بن يونس بن عبد الرحمن از تصميم او مطلع شدبه وى گفت: از خدا بترس اى محمّد بن ابو عمير! محمّد، شكيبايى واستقامت به خرج داد تا آنكه خداوند نيز زمينه آزادى او را فراهم ساخت.

«كشّى» در رجال خود گويد: محمّد بن ابو عمير در روزگار حكومت هارون 120 ضربه چوب خورد و سندى بن شاهك او را مورد ضرب قرارداد. علّت اين امر پيروى او از تشيّع بوده است. او به زندان افتاد و آزادنشد تا آنكه 21 هزار درهم از مال خود پرداخت.

همچنين روايت شده است كه مأمون او را زندانى كرد تا آنكه قضاوت يكى از شهرها را بر عهده او نهاد.

شيخ مفيد در كتاب «اختصاص» در اين باره نوشته است: او 17 سال دربند بود و در طول اين مدّت دخترش كتابهاى او را دفن كرد.

4سال سپرى شد وتمام كتابها از بين رفتند. همچنين گفته اند: دختر محمّد بن ابوعمير كتابهاى پدرش را در اتاقى گذارد و باران آنها را از بين برد.

از اين رو محمّد، احاديث را از حافظه خويش و نيز از روى آنچه قبلاً براى مردم نقل كرده و در دست آنان موجود بود، نقل مى كرد.

وى روزگار امام كاظم عليه‌السلام را درك كرد، امّا از آن حضرت نقل حديث نكرده است. همچنين روزگار امام رضا و امام جواد را درك كرده و از آنها حديث نقل كرده است. سر انجام وى در سال 217ه. ق از دنيا رفت. (15)

## نفوذ در دستگاه حكومت

شايد يكى از روشن ترين دلايل قدرت جنبش مكتبى در روزگار امام كاظم عليه‌السلام گسترش نفوذ عناصر اين جنبش در دستگاه حكومت و برخى ازنهادهاى رسمى آن بوده باشد و بعيد نيست كه رأس نظام نيز از اين حركت و هوادارى دست اندركارانش از اهل بيت عليهم‌السلام و لو بطور اجمالى مطلع بوده است، امّا به خاطر وجود علل و عواملى از كودتا عليه آنان احساس ناتوانى مى كرده است.

پيش از نقل برخى از ماجراهاى تاريخى در باره اين نفوذ بايد بدانيم كه استحكام شبكهّ سازماندهى كه جنبش مكتبى از آن سود مى برد وتوانسته بود عناصر خود را در سطوح مختلف و در نهادهاى گوناگون وحساس نظام جاى دهد مى تواند نمونه خوبى براى سازمانها و تشكيلات مكتبى درهر جا قلمداد شود.

1- به نظر مى رسد كه برخى از استانداران و يا به تعبير آن روز، واليان، به جنبش وابسته بودند. به عنوان مثال شهر رى يكى از مراكز اهل سنّت در آن روزگار بود، با وجود اين والى اين شهر در جرگه دوستداران وهواخواهان اهل بيت جاى داشت. اين نكته را مى توان از كتاب «قضاء حقوق المؤمنين» نوشته ابو على بن طاهر الصورى به اسنادش از مردى ازاهالى رى دريافت. وى در اين كتاب گويد: يكى از كُتّاب يحيى بن خالد برما والى شد.

مقدارى بقاياى خراج از او بر عهده ام بود كه اگر آن را مطالبه مى كرد فقير مى شدم. مى ترسيدم كه او مرا به پرداخت خراج مجبور سازدو مرا از نعمت و رفاهى كه در آن بودم محروم كند. به من گفته شد: او (والى) پيرو اين مذهب (شيعه) است، امّا من ترسيدم كه پيش او بروم، زيرا اگر اين خبر نادرست بود به وضعى كه از آن بيم داشتم، گرفتارمى شدم. اوضاع بدين گونه بود تا آنكه به خدا پناه بردم و به زيارت خانه خدا رفتم و مولايم امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام را زيارت كردم و از حال خود پيش آن حضرت زبان به شكايت گشودم. آن حضرت پس از شنيدن عرايض من مكتوبى اينچنين نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ بدان كه خداوند را در زير عرش سايه اى است كه كسى در زير آن سكنى نمى گزيند مگر آنكه فايده اى به برادرش رساند و يا مشكل او را برطرف سازد ويا دل او را شاد كند و اين برادر توست. والسلام

پس از گزاردن حج به شهر خود بازگشتم و شبانه به نزد والى رفتم و ازاو اجازه حضور طلبيدم و گفتم: من پيك امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام هستم.

يحيى خود پا برهنه آمد و در را به رويم گشود و مرا بوسيد و درآغوش گرفت و ميان دو چشمم را بوسه داد. هر بار هم كه از من درباره ديدن امام مى پرسيد، همين كارها را تكرار مى كرد و چون او را از سلامت حال امام مطلع ساختم، شاد شد وخدا را سپاس گفت سپس مرا به خانه اش داخل كرد و در بالاى اتاق نشانيد وخود رو به رويم نشست. نامه اى را كه امام خطاب به او نوشته و به دست من داده بود به وى تسليم كردم.

او ايستاد و نامه را بوسيد و خواند. سپس پول ولباس طلبيد. پولهارا دينار دينار و درهم درهم و جامه ها را يك به يك با من تقسيم كردوحتّى قيمت اموالى را كه تقسيم آنها نا ممكن بود به من پرداخت.

او هرچه كه به من مى داد، مى پرسيد: برادر آيا تو را شاد كردم؟ و من پاسخ مى دادم: آرى به خدا تو بر شادى من افزودى. سپس نام مرا از ليست بدهكاران ماليات حذف كرد و نوشته اى مبنى بر معافيت از پرداخت آن به من داد.

من نيز با او خداحافظى كردم و بازگشتم. با خود گفتم كه من از جبران خدمات اين مرد ناتوانم جز آنكه وقتى در سال آينده به حج رفتم، برايش دعا كنم و چون امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام را ديدم از آنچه اوبا من كرد، آگاهش سازم.

چنين كردم و مولايم صابر -امام هفتم- عليه‌السلام راديدم و از آنچه ميان من و آن مرد گذشته بود، سخن گفتم. سيماى آن حضرت از شادى مى شكفت. عرض كردم: سرورم! آيا اين خبر موجب خوشحالى شماشد؟ فرمود: آرى. به خدا اين خبر مرا و اميرالمؤمنين وجدّم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، و خداى متعال را مسرور كرد. (16)

2 - على بن يقطين وزير خليفه بود و بر سرزمين پهناور اسلامى در آن روزگار اشراف و نظارت داشت. وى يكى از نزديك ترين مشاوران هارون الرشيد بود ودر عين حال در سر هواى دوستى با خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داشت. (17)

ما به خواست خداوند برخى از رواياتى را كه بيانگر مواضع على بن يقطين هستند و نيز رواياتى را كه نشان مى دهند سياست تقيّه ياپنهانكارى، سياستى مقطعى و موقت نيست و به مثابه استراتژى كار دراز مدّت است، نقل مى كنيم. شايد نظر ائمه عليهم‌السلام آن بوده كه جا دادن افراد خود به هر شكل در مراكز حكومت بهترين وسيله براى اصلاح وضع امّت است. از اين رو آنان نيازى به ايجاد تغيير سريع در رأس هرم قدرت وعهده دارى مستقيم مسئوليّتهاى حكومت احساس نمى كردند و از طرفى تا زمانى كه امّت از نظر تربيتى به آن پختگى لازم نرسند نمى توانند عهده دار نظامى الهى كه مورد نظر ائمه اهل بيت عليهم‌السلام است، باشند.

به عبارت ديگر، استراتژى «مخالفت» با نظام حاكم از طريق نفوذ به مراكزونهادهاى حساس و سلب قدرت نظام از داخل از جانب مخالفان، شايددر چنين شرايطى بهترين استراتژى به شمار آيد.

الف - ماجراى «جُبّه» در همان هنگامى كه على بن يقطين به هارون الرشيد نزديك بود، جاسوسان و خبر چينان هارون همواره او و ديگر وزيران حكومت رازير نظر داشتند، زيرا كابوس هوادارى وزيران هارون از امام بر حق، حضرت موسى بن جعفر عليهما‌السلام، شبانه روز او را عذاب مى داد، امّا دانش الهى ائمه اهل بيت اجازه نمى داد كه هارون جرمى را در حق على بن يقطين ثابت كند. از طرفى انضباط على بن يقطين و شدّت پاى بندى او به اوامرفرماندهى فرصتهاى بسيارى را از هارون، در اين باره سلب مى كرد. ازجمله اين فرصتها همين جريان «جُبّه» است كه در زير به شرح آن مى پردازيم:

ابراهيم بن حسن راشد از ابن يقطين نقل كرده است كه گفت: پيش هارون الرشيد بودم كه هداياى پادشاه روم را برايش آوردند. در ميان اين هدايا جُبّه سياه و ابريشمين و طلا بافتى نيز بود كه از آن بهتر، چيزى نديده بودم. بدان جُبّه مى نگريستم و هارون هم آن را به من بخشيد و من نيز آن را خدمت ابو ابراهيم (امام كاظم عليه‌السلام) فرستادم 9 ماه از اين ماجراگذشت.

روزى بعد از آنكه با هارون ناهار خوردم از پيش او برگشتم. چون وارد خانه شدم پيشكارم كه جامه ام را با بقچه اى روى دست گرفته بود نامه اى را كه مُهر آن هنوز خشك نشده بود، جلو آورد و گفت: مردى همين حالا اينها را به من داد و گفت: زمانى كه مولايت به خانه آمد اينهارا به او بده.

مُهر نامه را شكستم و ديدم كه نامه از سرورم امام موسى كاظم عليه‌السلام است. در آن نامه نوشته شده بود: اينك زمانى است كه تو به اين جُبّه نيازمندى لذا آن را برايت فرستادم چون گوشه بقچه را كنار زدم، همان جُبّه را ديدم و شناختم. در همين اثنا خدمتكار هارون، بدون كسب اجازه بر من وارد شد و گفت:

اميرالمؤمنين تو را طلبيده است. پرسيدم: چه حادثه اى رخ داده؟

گفت: نمى دانم.

من سوار شدم و نزد هارون رفتم. عمر بن بزيع رو به روى هارون ايستاده بود. هارون از من پرسيد: با آن جُبّه اى كه به تو بخشيدم چه كردى؟

گفتم: اميرالمؤمنين جبّه ها و چيزهاى بسيارى به من عطا كرده است، منظور كدام يك از جُبّه هاست؟ هارون گفت: آن جُبّه ابريشمين سياه رنگ رومى طلا بافت؟ گفتم: با آن كارى نكردم. جز آنكه برخى اوقات آن را در بر مى كنم و با آن چند ركعتى نماز مى گزارم. همين چند لحظه پيش كه از خانه اميرالمؤمنين به منزل خويش رفتم آن را طلبيدم تابر تن كنم.

هارون به عمر بن بزيع نگريست و گفت: بگو آن را بياورند. من پيشكارم را فرستادم تا جُبّه را بياورد. چون هارون جُبّه را ديد به عمر گفت: بعد از اين سزاوار نيست كه بر ضدّ على بن يقطين سخنى بگويى. سپس دستور داد پنجاه هزار درهم به من بپردازند.

من نيز پولها و جُبّه را به خانه ام بردم. على بن يقطين در ادامه نقل اين ماجرا گفت:

شخصى كه از من نزد هارون، بد گويى كرده بود پسر عمويم بود، امّاخداوند الحمد للَّه رو سياهش كرد و دروغگويش جلوه داد. (18)

ب - مخفى بودن تماسها ممكن است اين پرسش مطرح شود كه با وجود چنين جوّى، ارتباطميان امام عليه‌السلام و شيعيان وى كه سعى در پوشيده نگه داشتن گرايشهاى خودداشتند، چگونه حاصل مى شده است؟

ما در باره چگونگى بر قرارى اين ارتباطات، جزئيات چندانى دردست نداريم، امّا پژوهشگران مى توانند اين جزئيات را از لابه لاى برخى از اخبار پراكنده به دست آورند. نحوه كار يك مورخ در اين باره همچون شيوه كار يك كار شناس امور كشاورزى است چنين كار شناسى اگر در كارخود مهارت داشته باشد مى تواند با ديدن يك سيب، به نوع خاك، آب، هوا، بذر، كود و. . . كه موجب پرورده شدن اين ميوه شده اند، پى ببرد. مورخ نيز مى تواند با غور وتأمل در ابعاد واقعه تاريخى، به جزئيات واطلاعات بيشترى دست يابد.

به عنوان نمونه حادثه تاريخى زير مى تواند نمايانگر تماسهاى مخفيانه ميان ائمه عليهم‌السلام و پيروانشان باشد:

از محمّد بن مسعود، حسين بن اشكيب، بكر بن صالح، اسماعيل بن عباد قصرى، اسماعيل بن سلام و فلان بن حميد روايت شده است كه گفتند: على بن يقطين به ما پيغام داد كه براى سفر دو مركب بخريد و ازبيراهه در سفر شويد. او همچنين اموال و نامه هايى به ما داد و گفت: به سفر خود ادامه دهيد تا آنكه اموال و نامه ها را به دست ابوالحسن موسى بن جعفر عليهما‌السلام برسانيد ونبايد كسى از كار شما مطلع شود.

ما به كوفه درآمديم و دو مركب خريديم وتوشه اى هم مهيّا كرديم و از بيراهه عازم سفر شديم چون به بطن الرمه رسيديم، مركبهاى خود را نگه داشتيم وبراى آنها علف ريختيم و خود نيز نشستيم تا چيزى بخوريم. در اين حال بوديم كه ناگهان ديديم سوارى به سوى ما مى آيد. چون سوار به ما نزديك شد دريافتيم كه ابوالحسن امام موسى عليه‌السلام است.

برخاستيم و بر او درود فرستاديم و نامه ها و اموالى را كه همراه داشتيم به او تسليم كرديم. آن حضرت نيز از آستين جامه اش نامه هايى بيرون آورد و به ما داد و گفت: اين پاسخ نامه هاى شماست عرض كرديم: توشه ما تمام شد اگر اجازه دهيد به مدينه در آييم تا هم به زيارت مرقد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رويم و هم آذوقه فراهم كنيم.

آن حضرت فرمود: آذوقه اى كه همراه داريد، بياوريد. آذوقه خود را براى آن حضرت آورديم و ايشان آن را با دستهايش بر هم زد وگفت: اين مقدار شما را تا كوفه مى رساند و امّادر باره زيارت مرقد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بايد بدانيد كه شما او را ديده ايد. من با آنها نماز صبح را گزاردم و مى خواهم نماز ظهر را با ايشان به جاى آورم. شما دو تن در پناه خدا باز گرديد. (19)

ج - تقيه حتّى در وضو گرفتن تلاشهاى خبر چينان و جاسوسان رژيم در افشاى ماهيّت على بن يقطين با شكست رو به رو شد. از اين رو هارون در صدد بر آمد تا على بن يقطين را شخصاً زير نظر بگيرد، امّا تلاش او نيز، بنابر آنچه كه درروايت زير آمده است، به شكست انجاميد:

محمّد بن اسماعيل از محمّد بن فضل روايت كرده است كه گفت: درباره مسح پاها در وضو ميان اصحاب ما اختلاف پديدار شد كه آيا مسح پاها از انگشتان تا كعبين است يا بر عكس؟

على بن يقطين نامه اى را به امام موسى كاظم عليه‌السلام نوشت و در آن ازاختلاف اصحاب در باره مسح پاها جويا شد و عرض كرد: چنانچه صلاح مى دانيد، نظر خود را در اين باره به من بنويسيد تا ان شاء اللَّه بر آن عمل كنم. امام در پاسخ به او نوشت: آنچه كه در باره اختلاف اصحاب درخصوص وضو گفته بودى، دانستم. وضو اين گونه است تو را بدان امرمى كنم. سه بار آب در دهان و سه بار آب در بينى مى گردانى.

صورتت راسه بار مى شويى و محاسنت را به هنگام وضو با دست از هم باز مى كنى. تمام سرت وظاهر گوشها و درون آنها را نيز دست مى مالى وسه بار پاهايت را تا كعبين مى شويى و نبايد با اين حكم مخالفت كنى. چون نامه آن حضرت به دست على بن يقطين رسيد، از آنچه در آن آمده بود شگفت زده شد، زيرا تمام شيعيان بر خلاف اين نظر اجماع داشتند، امّا على بن يقطين گفت: سرورم بدانچه فرموده داناتر است و من فرمان او را به جاى مى آورم.

از آن پس او وضو را همان گونه مى گرفت كه امام به او دستورداده بود و به خاطر فرمانبردارى از امام مورد مخالفت بسيارى از شيعيان قرار گرفت. از طرفى سخن چينان نزد هارون رفتند و به وى گفتند: على بن يقطين را فضى و با تو مخالف است.

هارون به يكى از نزديكانش گفت: پيش من در باره على بن يقطين ومخالفت او با ما و تمايلش به شيعه بسيار سخن گفته اند حال آنكه من در خدمتگزارى او تقصيرى نمى بينم و بارها او را آزموده ام، ولى از آنچه وى را بدو متهم مى كنند اثرى نديدم! دوست دارم وضع او را چنان كه خودش هم پى نبرد زير نظر بگيرم تا حقيقت كار او بر من معلوم شود.

به او گفته شد: رافضيان در وضو با جماعت (اهل سنّت) اختلاف دارند ووضو را به تفصيلى كه جماعت بدان اعتقاد دارند، نمى گيرند آنان معتقد به شستن پاها در وضو نيستند. او را در اين مورد بيازما آن چنان كه خودش هم پى نبرد. هارون گفت: چنين كنم. اين كار وضع او را روشن مى كند.

هارون مدّتى دست از على بن يقطين برداشت و به او كارى در خانه سپرد. چون وقت نماز فرا رسيد، على بن يقطين در يكى از اتاقهاى خانه خلوت كرد تا وضو بگيرد و نماز بگزارد. در اين هنگام رشيد در پس ديواراتاق ايستاد چنان كه مى توانست على بن يقطين را ببيند و در ضمن خودش را هم از ديد او پنهان نگاه دارد.

على آب خواست. سه بار مضمضه و سه بار استنشاق كرد و صورتش را سه بار شست و محاسنش را از هم باز كردودستانش را سه بار از انگشتان تا آرنجها شست و سر وگوشش را مسح كرده پايش را نيز شست.

هارون الرشيد ناظر تمام اين صحنه بود. چون شيوه وضو گرفتن على بن يقطين را ديد نتوانست خويشتندارى كند. لذا از مخفيگاه خود بيرون آمد و على او را ديد. هارون بانگ بر آورد: اى على بن يقطين هر كس گمان كند كه تو رافضى هستى، دروغ مى گويد!!

بدين ترتيب موقعيّت على بن يقطين در نزد هارون تثبيت شد. پس ازاين واقعه نامه اى از جانب امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام خطاب به على بن يقطين رسيد كه متن آن چنين بود:

از حالا، آن گونه وضو بساز كه خداوند فرموده است. يك بار شستن صورت واجب و بار دوّم به منزله تكميل آن است.

دستهايت را از آرنج تاانگشتان بشوى و با ترى حاصل از وضويت جلوى سر و روى پاهايت رامسح كن. اينك بيمى كه بر تو بود، مرتفع شد. و السلام. (20)

3 - مسيّب، جانشين رئيس شرطه (رئيس شهربانى) حكومت يعنى سندى بن شاهك بود. مسيّب مأمور زندان امام كاظم عليه‌السلام بود و چنان كه از برخى متون تاريخى فهميده مى شود از هواخواهان آن حضرت به حساب مى آمد و اوامر امام را به پيروانش مى رساند.

در واقع بسيارى از كسانى كه امام پيش آنها زندانى بود، به خاطر ديدن معجزات آن حضرت قايل به امامت و ولايت او بودند بشّار بنده سندى بن شاهك در اين باره مى گويد:

من يكى از سرسخت ترين دشمنان آل ابوطالب بودم. روزى سندى بن شاهك مرا خواست و گفت: من مى خواهم تو را به كارى بگمارم كه هارون با اطمينان مرا بر آن گمارده است. گفتم: در اين صورت هيچ چاره اى ندارم. سندى بن شاهك گفت: اين موسى بن جعفر است كه هارون او را به من سپرده است و من تو را به پاسبانى از او گماشتم.

بشّارگويد: سندى بن شاهك، موسى بن جعفر را بدون خانواده در اتاقى محبوس كرد و مرا بر او گماشت. من چندين قفل بر در اتاق زدم و چون درپى كارى روانه مى شدم، همسرم را به پاسبانى مى گذاشتم و او از آنجاتكان نمى خورد تا من باز مى گشتم. بشّار در ادامه گويد: خداوند بغض وكينه ام به آن حضرت را مبدل به مهر و محبّت كرد.

روزى آن حضرت مرا طلبيد وگفت: به زندان قنطره برو وهند بن حجّاج را بخواه وبه او بگو: ابوالحسن تو را فرمود به سوى او بروى. او تورا مى راندو بر تو بانگ مى زند، چنانچه اين كار را كرد به او بگو: من اين خبر را به تو گفتم و پيغام امام را به تو رساندم. اگر مى خواهى آنچه را كه گفته انجام ده و اگر هم نمى خواهى كارى نكن و سپس اورا واگذار وباز گرد.

بشّار گويد: من در پى اطاعت از فرمان امام بيرون آمدم، قفلها راهمچنان كه بود بر در زدم و همسرم را در كنار در نشانيدم و به او گفتم:تكان نخور تا باز گردم.

به طرف زندان قنطره رفتم و بر هند بن حجّاج وارد شدم و گفتم:ابوالحسن خواسته است كه به سوى او روى. هند بر من بانگ زد و مرا راند.

من نيز به او گفتم:

من پيغام را به تو رساندم تو اگر مى خواهى انجام بده و اگر نمى خواهى كارى مكن. سپس بازگشتم و او را ترك كردم و به نزد ابوالحسن آمدم. همسرم همچنان در كنار در نشسته بود و درها هم بسته بود. من يك به يك قفلها را باز كردم تا به زندان امام رسيدم. آن حضرت را ديدم و ماجرارا باز گفتم. امام كاظم عليه‌السلام فرمود: آرى او نزد من آمد و رفت!!

پيش همسرم بازگشتم و از او پرسيدم: آيا پس از من كسى آمده و وارداين اتاق شده است؟ پاسخ داد: به خدا سوگند نه. من از اين در فاصله نگرفتم و اين قفلها تا زمانى كه تو آمدى، باز نشد!! (21)

## بخش سوم: معجزات و دانش امام كاظم عليه‌السلام

معجزات امام ميان انديشه غلوّ كه از طرف مسلمانان بشدّت مردود اعلام شده بااعتقاد به كرامت اولياء اللَّه و اجابت دعاى آنها از سوى خداوند و حقيقت نگرى ايشان با عنايت خداوند، تفاوت بسيار بزرگى وجود دارد.

انديشه غلوّ، فرد را تا مرتبه خدايى بالا مى برد و چنين است كه مى بينيد خداوند در بندگانش حلول مى كند و در عوض بنده جاى خدا رامى گيرد ومقدّرات را از ناحيه خود مى پندارد.

امّا اعتقاد به اعجاز اولياء اللَّه منعكس كننده توحيد ناب است، زيراوجود هرگونه تحوّل ذاتى در شخص پيامبر يا امام و يا ولى را مردودمى شمارد.

اين اعجاز در واقع بدين معنى است كه خداوند بندگان مخلص خويش را بر ساير بندگان برترى بخشيده و آنها را با دادن علم و يا قدرت مورد كرامت قرار داده است.

در زمانى كه مى بينيم آيات قرآنى، خداى را تقديس و تسبيح مى كندواز ناممكن بودن حلول او در چيزى يا شخصى سخن مى گويند و اعتقادات شرك آميز را محكوم مى كند، معجزات پيامبران عليهم‌السلام را كه نشانگركرامت آنان در پيشگاه خداست، به ما ياد آور مى شود، چرا كه خداونداين معجزات را بر دست ايشان جارى مى كند.

خداوند سبحان درباره عيسى بن مريم عليه‌السلام مى فرمايد:

(وَرَسُولاً إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُم بِآيَةٍ مِن رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (22)

«و پيامبرى را - عيسى - به سوى بنى اسرائيل فرستاديم كه به آنان گويد من براى شما نشانه اى از پروردگارتان آورده ام. من براى شما از گل، مجسمه مرغى مى سازم و در آن مى دمم و آن مجسمه به اذن خدا پرنده مى شود و كورومبتلا به پيسى را شفا مى دهم و مردگان را به اذن خداوند زنده مى كنم و از آنچه مى خوريد و در خانه هايتان انبار مى كنيد شما را خبر مى دهم. همانا براى شمادر اين (معجزات) آيتى است، اگر مؤمن باشيد.»

تكرار واژه «باذن اللَّه» در آيه فوق نمايانگر آن است كه اين معجزات به معنى حلول خداوند در جسم عيسى نبود تا بدين وسيله بخواهيم او رافرزند خداى سبحان قلمداد كنيم. سبحانه و تعالى عمّا يقوله المشركون بلكه نشان مى دهد كه خداوند هر چيزى را كه بخواهد و هرگونه و هروقت كه اراده فرمايد، به بنده خويش عطا مى كند.

عقيده مسلمانان در مورد امامان عليهم‌السلام و اوليا چنين است كه خداوند بابرخوردار ساختن آنان از علم و قدرت، به ايشان كرامت ارزانى فرموده است. اين سخن از ژرفاى عقيده توحيد بيرون مى آيد. آيا خداوند نمى تواند بنده صالح و مطيع خود را يارى رساند كه بر اسرار غيب آگاهش سازد؟

واگر بنده اى مطيع خدا باشد و مخلصانه او را بپرستد چرا پروردگار اين كرامت را بدو نبخشد؟ آيا مگر خداوند توبه كنندگان وپاكيزه خواهان ومتوكّلان را دوست نمى دارد؟ و آيا مگر به فرمانبردارانش دوستى وپرستندگان و نيكو كاران وصدقه دهندگان دوستى نمى ورزد و پرهيزكاران را كرامت نمى دهد و بر بندگان شكيبا وپايدارش، چنان كه بيشترسوره هاى قرآن كريم مى خوانيم، درود و ثنا نمى فرستد؟

كسانى كه منكر تأييدات الهى به بندگان صالح خدا، بويژه ائمه معصومين هستند و در باره معجزات آنان به گمان و ترديد مى افتند، درواقع به روح و باطن قرآن و بزرگ ترين مفاهيم اين كتاب آسمانى كفرمى ورزند.

محتواى اصلى مكاتب الهى اعتقاد بدين نكته است كه خداوند بر مسندقدرت تكيّه دارد و هر چه اراده فرمايد به انجام مى رساند و كردارش جزبا اتّكا بر حكمت بالغه نيست. اين حكمت در پاداش به نيكو كاران وكيفربدكاران خلاصه مى شود.

اگر بدكاران و خوش كرداران در پيشگاه خداونديكى بودند واو مؤمنان را يارى نمى كرد وكافران ومنافقان را به ذلّت وپستى نمى كشاند، آنگاه ايمان به قدرت و حكمت او چه سودى در برداشت؟!

امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام اين گونه بود. او ملازم با قرآن بود و درزمانه خويش عابدترين بنده خدا و بزرگ ترين فرمانبر پروردگار به شمارمى آمد. آن حضرت صاحب معجزات و كراماتى بود كه از طرف تمام مسلمانان به تأييد رسيده است (23)، ولى ما با توجّه به گنجايش اين كتاب تنها به نقل برخى از اين معجزات مى پردازيم:

1 - خداوند بنده صالح خويش، امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام، را به بركت توكّل و ارتباط آن حضرت با خدا از چنگ زمامداران ستمگر رهانيد.

در حديثى از عبيداللَّه بن صالح آمده است كه گفت: حاجب فضل بن ربيع از فضل بن ربيع نقل كرد كه گفت:

شبى با يكى از كنيزانم در بستر بودم. نيمه شب بود كه صداى حركت در را شنيدم. بيمناك شدم. كنيز گفت: شايد تكان در، به خاطر وزش بادباشد. دير زمانى نگذشت كه ديدم در اتاقى كه در آن خفته بوديم باز شدوناگهان «مسرور كبير» بر من وارد شد و بدون آنكه به من سلام دهد، گفت: اميرالمؤمنين با تو كار دارد.

من از خودم نا اميد شدم و گفتم: اين مسرور است كه بدون اجازه و بى اينكه سلام گويد بر من وارد شد. اين نشانه مرگ است.

احتياج به غسل داشتم امّا جرأت نكردم از او بخواهم كه براى اين كار به من مهلت دهد. كنيزم چون متوجّه حيرت و شگفتى من شد، گفت: به خداوندعزّ و جلّ توكّل كن و برخيز. برخاستم و جامه در بر كردم و با مسروربيرون آمدم تا به خانه هارون رسيديم.

بر او سلام دادم. اميرالمؤمنين!! در بسترش خفته بود، پاسخم را داد. من از پا افتادم. او پرسيد: آياترسيدى؟ عرض كردم: آرى اى اميرالمؤمنين. هارون ساعتى مرا به حال خويش وانهاد تا آرام گرفتم. سپس گفت: به زندان ما برو وموسى بن جعفر بن محمّد را بيرون آرو سه هزار درهم به او بده و پنج خلعت بدوببخش و بر سه مركب بنشانش و او را در اقامت پيش ما و يا رفتن از نزد ماواقامت در هر شهر و ديارى كه مى خواهد و دوست دارد، مخيّر كن.

گفتم: اى اميرالمؤمنين! آيا دستور مى دهى موسى بن جعفر را آزاد كنم؟

گفت: آرى. من سه مرتبه ديگر اين سؤال را از هارون پرسيدم و اوپاسخ داد: بلى. واى بر تو! آيا مى خواهى نقض پيمان كنم؟ گفتم: كدام پيمان اى اميرالمؤمنين؟ پاسخ داد: در بستر بودم كه ناگهان شخص سياه چرده اى كه ميان سياهان هيچ كس را از او بزرگتر نديده بودم، بر من ظاهرشد و روى سينه ام نشست و دست بر گلويم نهاد و گفت: آيا موسى بن جعفر را به ستم در بند كرده اى؟ گفتم: او را آزاد مى كنم و بدو خلعت وتحفه هايى مى بخشم. سپس او از من براى اين كار پيمان گرفت و از روى سينه ام برخاست. نزديك بود قبض روح شوم!

فضل گويد: من از نزد هارون بيرون آمدم به ديدار امام موسى بن جعفر كه در زندان بود رفتم. او را ديدم كه به نماز ايستاده است. نشستم تا سلام نماز را گفت. آنگاه سلام اميرالمؤمنين را به او رساندم و از آنچه هارون در باره او به من گفته بود، آگاهش ساختم. سپس هدايايى را كه هارون گفته بود به وى دادم.

حضرت موسى بن جعفر به من گفت: اگرهارون تو را به كارى جز اين فرمان داده، به انجام رسان. گفتم: نه به حق جدّت رسول خدا او مرا جز به اين كار فرمان نداده است.

حضرت فرمود: من به خلعت يا چهار پايان و مالى كه حقوق مردم درآنها باشد، نيازى ندارم. من پاسخ دادم: تو را به خدا سوگند كه اين هدايارا رد مكن كه هارون خشمگين مى شود. آنگاه او فرمود: هر كارى كه تومايلى انجام بده.

سپس من دست او را گرفته از زندان بيرونش بردم به اوعرض كردم: اى فرزند رسول خدا به من بگو كه چگونه در نزد اين مرد (هارون) به اين درجه از احترام رسيدى كه من به خاطر مژده آزادى كه به تو دادم و نيز به خاطر كارى كه خداوند به وسيله من براى تو انجام داد، بر گردن تو حق دارم؟

او پاسخ داد: شب چهار شنبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در خواب ديدم. او از من پرسيد: اى موسى آيا تو محبوسى و مظلومى؟ عرض كردم: آرى اى رسول خدا محبوس و مظلومم. آن حضرت سه بار اين عبارت را تكرار كردوآنگاه فرمود:

(وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ) (24)

«و ندانم شايد اين آزمايشى باشد شما را با بهره منديى تا زمانى.»

فردا را روزه بگير و آن را به روزه پنج شنبه و جمعه متصل كن و چون هنگام افطار فرا رسيد دوازده ركعت نماز بگزار در هر ركعت يك بارسوره حمد و 12 بار سوره قل هو اللَّه احد را بخوان. چون 4 ركعت نمازگزاردى سجده كن و بگو: «يا سابِقَ الْفُوْتِ، يا سامِعَ كُلَّ صَوْتٍ، يا مُحْيى الْعِظامَ وَهى رَميمٌ بَعْدَ الْمَوْتِ، أَسْأَلُكَ بِإِسْمِكِ الْعَظيمِ الْأَعْظَمِ أَنْ تُصَلِيَ عَلى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكِ وَعَلى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيّبينَ الطَّاهِرينَ وَأَنْ تَجْعَلَ لِى الْفَرَجَ مِمَّا أَنا فيهِ. من نيز چنين كردم و نتيجه همين شد كه خود ديدى».

2 - امام موسى الكاظم عليه‌السلام براى رهايى يكى از پيروانش از بيدادهارون دعا كرد و خداوند هم دعايش را مستجاب فرمود. در اين باره ازصالح بن واقد طبرى روايت شده است كه گفت: بر امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام وارد شدم.

او به من فرمود: اى صالح! اين ستمگر (هارون) تورا فرا مى خواند و به بند مى كشد و از تو درباره من پرس و جو مى كند به اوپاسخ بده كه من موسى بن جعفر را نمى شناسم چون در بند شدى بگو هركسى كه مى خواهى او را از زندان برون آورى پس به اذن خداوند بيرونش خواهم آورد.

پس از مدّتى هارون مرا از طبرستان فرا خواند و پرسيد: موسى بن جعفر چه كرد؟ به من خبر رسيده كه او نزد تو بوده است. گفتم: من درباره موسى بن جعفر چه مى دانم؟ اى اميرالمؤمنين تو از من به او و مكانى كه در آن است آگاه ترى. هارون گفت: او را به زندان ببريد.

به خداسوگند در يكى از شبها در حالى كه ساير زندانيان خفته بودند من ايستاده بودم كه ناگهان شنيدم يكى مى گويد: اى صالح. عرض كردم: لبيك. گفت: آيا بدين جاى آمدى؟ گفتم: آرى سرورم. گفت: برخيز و در پى من بيرون آى. من برخاستم و بيرون شدم. چون به راهى رسيديم فرمود:اى صالح! قدرت، قدرت ماست و آن كرامتى است الهى كه به ما عطافرموده است.

عرض كردم: سرورم! كجا بروم كه خود را از دست اين ستمگر در امان بدارم؟ فرمود: به ديار خودت باز گرد كه او در آنجادستش به تو نمى رسد. صالح گفت: من به طبرستان بازگشتم. به خداسوگند هارون پس از آن واقعه در باره من هيچ تحقيق نكرد و ندانست كه آيا من هنوز زندانى هستم يا نه؟!! (25)

3 - آن حضرت شيعيان خود را بر مبناى تقوا پرورش مى داد و خداوندنورى به ايشان بخشيده بود كه با آن از اسرار درونى شيعيان خويش آگاهى مى يافت. در اين باره در حديثى از عبداللَّه بن قاسم بن حارث بطل ازمرازم آمده است كه گفت: به مدينه در آمدم و در خانه اى كه در آن فرودآمده بودم كنيز زيبايى ديدم.

خواستم از او كام برگيرم، امّا آن كنيز از اين امر سر باز زد. چون هوا تاريك شد به همان سراى رفتم و در زدم و همان كنيز در را گشود. دست بر سينه او نهادم او بر من پيشى گرفت و من به درون خانه رفتم. چون سپيده دميد نزد امام كاظم عليه‌السلام رفتم و آن حضرت فرمود: اى مرازم! شيعه ما نيست كسى كه چون خلوت كند مراقب هواى نفس خود نباشد. (26)

4 - آن حضرت از دانش الهى خويش در راه تربيّت پيروانش بر انضباطبدين عنوان كه والاترين نياز در عرصه هاى گوناگون زندگى و بويژه جهاداست، بهره مى گرفت. در اين باره در روايات آمده است:

از محمّد بن حسين، على بن حسان واسطى، موسى بن بكر روايت شده است كه گفت: امام موسى كاظم يادداشتى به من داد كه در آن مسائلى نوشته شده بود و به من فرمود: بدانچه در اين يادداشت آمده عمل كن. من يادداشت را زير مصلّايم نهادم و در مورد آن كوتاهى روا داشتم.

روزى ازپيش آن حضرت مى گذشتم كه يادداشت را در دستش ديدم او در مورد آن يادداشت از من سؤال كرد و من پاسخ دادم كه در منزل است. آن حضرت فرمود: اى موسى! هر گاه كارى به تو امر كردم آن را به انجام رسان و گرنه بر تو خشمگين مى شوم. (27)

5 - گاه موقعيّتى پيش مى آمد كه امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام مى بايست براى تربيّت و پرورش شيعيانش و متواضع ساختن آنها در برابر حق و دوركردنشان از تكبّر و خود بزرگ بينى دست به كار اعجاز مى شد تا بدين وسيله ياران خود را به مرتبه «حزب اللَّه» - كه برخوردارى از مال يا مقام و يا دانش موجب اختلاف وتفاضل آنان نمى شود - ارتقا دهد.

براى اين منظور اجازه دهيد ماجراى على بن يقطين، وزير هارون الرشيد را براى شما بازگو كنيم. على بن يقطين چه بسا به خاطر مقامى كه در دستگاه حكومت هارون داشت دچار غرور مى شد و خود را از سايرمؤمنان بالاتر وبزرگ تر مى پنداشت. حال ببينيم كه امام چگونه او راپرورش مى كند و با به كارگيرى قدرت الهى خويش چگونه روح تقوا را درضمير او مى دمد.

از محمّد بن على الصوفى نقل شده است كه گفت: ابراهيم جمّال رضى الله عنه ازابوالحسن على بن يقطين وزير، اجازه ورود خواست، امّا على بن يقطين به او اجازه نداد. على بن يقطين در همان سال عازم سفر حج شد و درمدينه اجازه خواست كه به محضر مولايمان موسى بن جعفر عليهما‌السلام واردشود، امّا آن حضرت به او اجازه نداد. روز دوّم على آن حضرت را ديدوپرسيد: سرورم گناه من چيست؟ امام پاسخ داد: راهت ندادم چون توبرادرت ابراهيم جمّال را به حضور نپذيرفتى و خداوند سعى تو رانمى پذيرد مگر آنكه ابراهيم جمّال تو را ببخشايد.

على گفت: سرورم؟ در اين لحظه من كجا و ابراهيم جمّال؟! من در مدينه هستم و او در كوفه. امام فرمود: چون شب فرا رسد، تنهايى و بدون آنكه كسى از اطرافيان وغلامانت آگاه شوند به بقيع برو. شترى زين كرده در آنجاست بر آن سوار شو. على به بقيع رفت و بر آن شتر نشست و ديرى نگذشت كه بر درسراى ابراهيم در كوفه رسيد، در زد و گفت: من على بن يقطين هستم. ابراهيم جمّال از درون خانه گفت: على بن يقطين وزير بر در سراى من چه مى كند؟ على پاسخ داد: اى مرد.

كار من دشوار است و ابراهيم راسوگند داد كه به او اجازه ورود دهد. چون به درون خانه رفت، گفت: اى ابراهيم! امام كاظم عليه‌السلام از پذيرفتن من خوددارى مى ورزد مگر آنكه تومرا ببخشايى. ابراهيم گفت: خداوند تو را ببخشايد. آنگاه على بن يقطين، ابراهيم را سوگند داد كه بر گونه اش قدم بگذارد، ابراهيم خوددارى ورزيد بار ديگرى على او را سوگند داد و ابراهيم پذيرفت. ابراهيم چند بار پا بر رخ على بن يقطين نهاد و پيوسته مى گفت: خدايا شاهد باش.

سپس على بن يقطين بازگشت و سوار بر شتر شد وهمان شب به خانه امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام در مدينه آمد و از او اجازه ورود خواست امام به اواجازه ورود داد و او را پذيرفت. (28)

6 - از آنجا كه امام موسى بن جعفر رهبر مسلمانان و جانشين پيامبرى مى باشد كه به مكارم اخلاق آراسته بود، نسبت به مؤمنان مهربانى به خرج مى داد و درد و رنج آنها بر وى گران مى آمد.

بسيار اتفاق مى افتاد كه آن حضرت با نور الهى به فشارهائى كه به يارانش وارد مى شد، مى نگريست و مى كوشيد فوراً از آن بكاهد و آن را برطرف نمايد. ماجراى زير بيانگر يكى از همين موارد است:

از ابراهيم بن عبد الحميد نقل شده است كه گفت:

ابوالحسن نامه اى به من نوشت كه خانه ات را عوض كن. من از اين بابت غمگين شدم. خانه ابراهيم در وسط مسجد و بازار قرار داشت. اوخانه اش را عوض نكرد. بار ديگر قاصد به وى خبر داد كه خانه ات راعوض كن، باز هم به اين فرمان ترتيب اثر نداد وهمچنان در همان خانه بود كه قاصد براى بار سوّم همين فرمان را به اطلاع او رسانيد. عثمان بن عيسى گويد: در آن هنگام در مدينه (و شاهد اين ماجرا) بودم. ابراهيم ازآن خانه نقل مكان كرد و منزل ديگرى گرفت.

من در مسجد بودم. ابراهيم، وقتى كه هوا تاريك شده بود به مسجد آمد. از او پرسيدم: چه خبر؟ گفت: آيا نمى دانى امروز چه حادثه اى براى من رخ داده است؟ گفتم: نه. گفت: رفتم آب از چاه بيرون بياورم تا وضو بگيرم. چون دلورا بيرون آوردم پر از نجاست بود، حال آنكه ما آرد خود را با همين آب خمير مى كرديم، از اين رو نانهاى خود را دور افكنديم و لباسهاى خود راآب كشيديم و اين امر موجب شد كه دير به مسجد بيايم و اينك خانه اى كرايه كردم و اثاثيه خويش را بدانجا بردم. در خانه جز يك كنيز كسى ديگرى نمانده است، همين حالا مى روم و او را مى آورم.

گفتم: خدا به تو بركت دهد.

سپس جدا شديم. چون سپيده دميد براى رفتن به مسجد از خانه هاى خود بيرون آمديم. او گفت: آيا مى دانى امشب چه حادثه اى روى داد؟ گفتم: نه. گفت: به خدا هر دو طبقه خانه ام ويران و زيرورو شد. (29)

بدين سان امام از نصيحت و راهنمايى ياران خود حتّى در مسائل جزيى زندگى دريغ نمى كرد اگر چه همين مسأله جزيى در ارتباط با فرد مؤمن بسيار مهم و حساس بود.

در واقعه ديگرى مى بينيم كه امام يكى از ياران خود را در يك مسأله تجارى كه آن هم امرى جزيى بود، راهنمايى مى كند. اين شواهد نشان مى دهد كه آن حضرت از توجّه و اهتمام به امورمسلمانان غافل نبوده است.

از حسن بن على بن نعمان از عثمان بن عيسى روايت شده است كه گفت: امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام سحر گاه روزى وارد مدينه مى شد كه ابراهيم بن عبدالحميد را كه به سمت قبا مى رفت، ديد و از او پرسيد:ابراهيم به كجا مى روى؟

گفت: به قبا. امام پرسيد: براى چه كارى؟ گفت: ما در هر سال خرما مى خريم. اينك مى خواهم نزد مردى از انصاربروم و مقدارى خرما از او بخرم. حضرت پرسيد: آيا از آفت ملخ آسوده خاطرى؟

امام پس از اين سخن وارد مدينه شد و من نيز به راه خود رفتم. اين ماجرا را براى ابوالعز باز گفتم و او گفت: به خدا امسال درخت خرمانمى خريم. پنج روز سپرى بود كه ملخ آمد و تمام خرماهاى نخلستان را ازبين برد. (30)

## دانش امامت

شالوده رسالتها و مكاتب آسمانى بر اساس ايمان به غيب استوار شده است بارزترين نمودهاى آن، علم غيب بندگان مقرّب خداست. آيا كتابى كه به پيامبر وحى مى شود و مردم را به پيروى از او امر مى كند، از ناحيه غيب نيست؟

چگونه خداوند تمام اين مكاتب بزرگ آسمانى و اين كتاب عظيم (قرآن)، كه جهانيان را به رويارويى فراخوانده تا يك سوره و يا چندآيه همانند آن را بياورند، به پيامبر امى خويش آموخته است؟!

ما در قرآن مى خوانيم كه حجّت عيسى بن مريم عليه‌السلام بر مردم دورانش آن بود كه ايشان را از آنچه در خانه هايشان انبار كرده بودند، خبر مى داد.

بدين سان دانش الهى امام كه از حدّ و مرز دانش مردم گذر كرده، خوددليلى است بر اينكه او از جانب خدا مؤيد و امام و حجّت تمام مردم روى زمين است.

اين علم چگونه حاصل مى شود؟ آيا از طريق حديث از رسول خدا، ازجبرئيل، از خدا حاصل شده و يا از طريق ثبت آن در صحيفه دل و دميدن آن در روح پديد آمده است و يا از طريق ستونى نورانى كه امام بدان مى نگردو هر گاه خدا بخواهد او چيزى را در مى يابد يا آنكه با نزول روح كه بزرگترين فرشتگان است، در شب قدر بر امام، امور بر او آشكار مى شود؟!

تمام اين موارد و چه بسا راههاى ديگرى كه ما از آنها آگاهى نداريم، مى تواند براى تحصيل علم غيب توسّط امام درست باشد و نيازى نداريم براى شناخت جزئيات و تفاصيل اين امر خود را به مشقّت اندازيم بلكه در اين باره همين اندازه كافى است كه امام به اذن خداوند از آنچه بر مردم پوشيده و پنهان است، آگاهى مى يابد و خداوند بدين وسيله بر آنان منّت مى نهد و مردم بايد از آنها اطاعت كنند.

در حديثى از امام صادق عليه‌السلام در اين باره آمده است:

«به آن حضرت عرض كردم: دانش شما از چه راهى حاصل مى شود؟ فرمود: اين دانش ميراثى است از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و على بن ابى طالب. گفتم: يعنى بگوييم كه دانش در دل شما افكنده و يا در گوش شما خوانده مى شود؟ گفت: ممكن است چنين باشد». (31)

امام كاظم با اتكا به علم غيب، در تمام عرصه هاى حيات سخن گفته است ووصيّت آن حضرت به هشام كه خود چكيده اى از حكمتهاى پيامبران و گلچينى از ديدگاههاى مكتبى است، به عنوان شاهدى براى اثبات اين مطلب كافى است. آنچه در زير مى آيد. قطره اى است نا چيز ازاين درياى گهر بار:

1 - روايت شده است كه اسحاق بن عمار گفت: چون هارون، امام موسى عليه‌السلام را در بند كرد، ابو يوسف و محمّد بن الحسن از ياران و شاگردان ابو حنيفه خدمت آن امام رسيدند. يكى از آن دو به ديگرى گفت: ما براى يكى از اين دو كار پيش ابوالحسن موسى بن جعفر آمده ايم يا او را هم عقيده خويش كنيم و يا بر او اشكال بگيريم. هر دو رو به روى ايشان نشستند. در همين حال مردى كه از طرف سندى بن شاهك بر آن حضرت گمارده شده بود، خدمت وى رسيد و اظهار داشت: نوبت من تمام شده وبه خانه خود مى روم اگر شما را خدمتى و كارى هست بفرماييد كه چون باز نوبت من شود فرمايش شما را به انجام رسانم. حضرت فرمود: من كارى ندارم. چون مرد از محضر آنان بيرون رفت، امام به ابو يوسف روى كرد و فرمود: شگفتا از اين مرد! او امشب مى ميرد و آمده مى گويد كه فردا مى خواهد كار مرا انجام دهد!!

ابو يوسف و محمّد بن الحسن برخاستند و با هم گفتند: ما آمده بوديم تا از او در باره مستحب و واجب پرسش كنيم، امّا او اكنون چيزى گفت كه انگار از علم غيب بود.

سپس آنان مردى را در پى آن نگهبان فرستاده به وى گفتند: اين مرد رازير نظر بگير و ببين كار او امشب به كجا مى انجامد و فردا ما را از وضع اوآگاه كن. آن شخص آمد و در مسجدى كه روبروى سراى آن مرد بود، منتظر نشست. چون نيمى از شب بگذشت بانگ فرياد و شيون به آسمان بلند شد و مردم را ديد كه به خانه آن مرد مى روند. پرسيد: چه شده است؟ گفتند: فلانى بدون آنكه بيمار يا مريض باشد، امشب نا گهانى جان سپرد. آن مرد به نزد ابو يوسف و محمّد بن الحسن بازگشت و آنان رااز اين ماجرا آگاه كرد، ابو يوسف و محمّد بن الحسن نزد امام هفتم آمده عرض كردند:

ما دانستيم كه تو علم حلال و حرام را مى دانى، اما از كجا دانستى كه اين مرد امشب مى ميرد؟ امام پاسخ داد: از درى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله علم خويش را به على بن ابى طالب عليه‌السلام تعليم فرمود.

آن دو با شنيدن اين جواب مات و متحيّر ماندند و نتوانستند پاسخى به آن حضرت بدهند. (32)

بدين سان امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام همچون پيامبران و اولياى بزرگوارخداوند از زمان مرگ افراد آگاه بود.

2 - همچنين آن حضرت به اذن خداوند از زبانهاى گوناگونى كه مردم بدانها تكلّم مى كردند، مطلع بود. در حديثى از ابن ابى حمزه آمده است كه گفت: نزد حضرت موسى بن جعفر عليهما‌السلام بودم كه 30 غلام را كه از حبشه براى او خريده بودند، به محضرش آوردند. يكى از آنها كه نيكوسخن مى گفت با امام سخن گفت.

امام موسى كاظم نيز با همان زبان جواب وى را گفت. آن غلام و نيزتمام جمع از اين مسأله شگفت زده شدند. آنان گمان كردند كه امام زبانشان را نمى فهمد. ايشان به آن غلام گفت: من به تو پولى مى دهم و توبه هر يك از اين غلامان 30 درهم بپرداز. غلامان از محضر امام خارج شده به هم مى گفتند: او (امام كاظم) بليغ تر از ما به زبان خود ما سخن مى گويد و اين نعمتى است كه خداوند به ما ارزانى داشته است.

على بن ابى حمزه گويد: به آن حضرت عرض كردم: اى فرزند رسول خدا! چنين ديدم كه شما با اين حبشيها بازبان خودشان سخن گفتيد؟!

آن حضرت فرمود: آرى. گفتم: در ميان آنها تنها به آن غلام امر كرديد؟!فرمود: بلى به او گفتم كه در حق ساير بردگان نيكى كند و به هر يك ازآنها ماهيانه 30 درهم بپردازد. چون او وقتى به سخن آمد از ديگران داناتر مى نمود او از تبار پادشاهان آنها بود. پس او را بر سايرين گماردم تابه احتياجات آنها رسيدگى كند.

از اينها گذشته او غلامى راستگوست. سپس فرمود: شايد تو از اينكه من با آنان به زبان حبشى سخن گفتم درشگفت شدى؟ گفتم: به خدا سوگند آرى.

فرمود: تعجّب مكن! آنچه در نظر تو شگفت و حيرت آور آمد وآنچه از من شنيدى در مثل مانند پرنده اى است كه به منقار خويش قطره اى ازدريا برگيرد. آيا اگر پرنده اى چنين كند از دريا چيزى كاسته مى شود؟!

امام به منزله درياست كه آنچه نزد اوست هيچ گاه تمام نمى شودوشگفتيهاى او بيش از شگفتيهاى درياست. (33)

3 - در حديث ديگرى كه على بن ابى حمزه راوى آن است، آمده است كه گفت: ابوالحسن عليه‌السلام مرا به سوى مردى كه رو به رويش طبقى بودودست فروشى مى كرد فرستاد و فرمود: اين 80 درهم را به او بده و بگو كه ابوالحسن مى گويد: از اين 80 درهم استفاده كن كه اين مقدار تا هنگامى كه بميرى برايت بس است. چون فرمان امام را به جاى آوردم! مردگريست. گفتم: چرا مى گريى؟

پاسخ داد: چرا نگريم كه هنگام مرگم فرارسيده است. گفتم: آنچه پيش خداست از آنچه در آنى بهتر است. مردخاموش شد. سپس پرسيد: اى بنده خدا توكيستى؟

جواب دادم: على بن ابى حمزه. مرد تا نام مرا دانست، گفت: به خدا سوگند سرور و مولايم به من چنين فرمود كه نامه ام را به وسيله على بن ابى حمزه برايت مى فرستم.

على گويد: حدود 20 شب در آنجا درنگ كردم سپس نزد آن مرد آمدم و ديدم كه در بستر بيمارى افتاده است. به او گفتم: هر وصيّتى كه دارى بكن كه من آن را از مال خودم به انجام مى رسانم. گفت:چون مُردم، دخترم را به همسرى مردى متدّين در آور سپس خانه ام را بفروش و پول آن را به امام بده و به هنگام غسل و دفن و نماز (ميّت) گواه من باش.

على بن ابى حمزه گويد: چون آن مرد را به خاك سپردم، دخترش رابه همسرى مردى ديندار در آوردم و خانه اش را فروختم و بهاى آن را به دست امام كاظم عليه‌السلام رساندم. آن حضرت پول خانه را بر گرداند و فرمود:اين درهمها را به دست دختر او بسپار. (34)

4 - دانش ائمه از ناحيه خداست و هيچ چيز در آسمانها و زمين نمى تواند خدا را به عجز و ناتوانى بكشاند از اين رو گاه حكمت او اقتضامى كند كه علمش را در نوزادى كه در گهواره است به وديعه نهد چنانكه با عيسى بن مريم و يحيى بن زكريا چنين كرد. امام كاظم نيز از جمله كسانى بود كه خداوند قدرت خويش را در او ظاهر كرد.

در حديثى از عيسى شلقان آمده است كه گفت: نزد امام صادق رفتم و مى خواستم از او در باره ابوالخطاب پرسشى كنم. آن حضرت پيش از آنكه من بنشينم آغاز به سخن كرد و فرمود: چه مانع دارد كه پسرم موسى را ببينى و از تمام آنچه كه مى خواهى از او سؤال كنى؟

عيسى گويد: نزد عبد صالح (امام موسى) رفتم او در جايگاه تعليم نشسته وبر لبانش اثر مداد ظاهر بود و پيش از آنكه من چيزى بگويم، گفت: اى عيسى! خداوند از پيامبران بر نبوّت پيمان گرفت و آنان از اين پيمان عدول نمى كنند ونيز از اوصيا و جانشينان بر جانشينى پيمان گرفته است و هم از اين رو آنان از اين پيمان روى بر نمى تابند، امّا ايمان عدّه اى عاريتى است، ابوالخطاب از جمله همين گروه است. از اين رو خداوندايمان او را باز ستاند. من با شنيدن اين سخنان، آن حضرت را در آغوش گرفتم و ميان دو چشمش را بوسيدم و گفتم: (ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ).

سپس بنزد امام صادق بازگشتم. آن حضرت پرسيد: چه كردى؟ گفتم:نزد او رفتم و او بدون آنكه من پرسشى كنم آغاز به سخن كرد و از آنجادانستم كه او امام است. امام صادق عليه‌السلام فرمود: اى عيسى! اين پسرم راديدى اگر از او درباره آنچه كه در قرآن آمده است، سؤال كنى به تو ازروى علم و دانش پاسخ مى دهد. (35)

5 - هنگامى كه پرده ها ميان پروردگار و بنده اش به كنارى مى روندوزمانى كه صفاى روحى ومعرفت الهى به اوج خود مى رسد، دنيا تماماً دراختيار بنده صالح خداوند مى گردد چنانكه در حديث قدّسى نيز آمده است:

«عَبْدى أَطِعْنى تَكَنْ مَثَلى أَقُولُ لِلْشَىْ ءٍ كُنْ فَيَكُونَ وَتَقُولُ لِلْشَىْ ءِ كُنْ فَيَكُونَ».

«بنده من! مرا اطاعت كن، تا همانند من شوى. همانطورى كه تا من به چيزى بگويم اين گونه باش پس مى شود تو نيز اگر به چيزى امر كنى همان مى شود».

شقيق بلخى در ماجرايى كه براى او رُخ داد گوشه اى از كرامتى را كه خداوند به هفتمين پيشواى شيعيان امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام، ارزانى داشته است براى ما باز گو مى كند او مى گويد:

در سال 149 ه ق به قصد حج حركت كردم و در قادسيه فرود آمدم.

در حالى كه به مردم و زينت و كثرت آنان مى نگريستم، نگاهم به جوانى خوش سيما، گند مگون و ضعيف افتاد. روى لباسش جامه اى پشمين بودكه جبّه اى روى آن در بر كرده بود. نعلين به پاداشت و جدا از همه نشسته بود.

با خود گفتم كه اين جوان از فرقه صوفيه است كه مى خواهد خود رادر اين سفر بر مردم تحميل كند. به خدا قسم پيش او مى روم و او را به بادنكوهش مى گيرم. نزديك او رفتم. چون جوان مرا ديد كه به طرف اومى روم گفت: اى شقيق!

(اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ) (36)

«از بسيارى گمانها پرهيز كنيد كه برخى از گمانها گناه است.»

آنگاه مرا وانهاد و رفت. با خود گفتم: عجب حادثه بزرگى! او ازآنچه با خود گفته بودم، سخن گفت و مرا به نام صدا زد. اين حتماً بنده صالحى است بايد به او برسم و از او بخواهم كه مرا حلال كند. با شتاب در پى او روانه شدم، امّا نتوانستم به او برسم و او از ديد من نهان شد. چون در «واقصه» فرود آمديم نا گاه او را ديدم كه به نماز ايستاده واعضاى بدنش مى لرزند و اشك از چشمانش سرازير است.

با خود گفتم:اين همان مرد است، اينك به سوى او مى روم و حلاليّت مى طلبم.

درنگ كردم، تا نماز ايشان به اتمام رسيد سپس به سوى او روى كردم همين كه چشم او به من افتاد، گفت: اى شقيق! بخوان:

(وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَى) (37)

«و همانا من آمرزگارم براى كسى كه توبه كرد و ايمان آورد و كار شايسته انجام داده سپس هدايت شد.»

سپس مرا وانهاد و رفت. با خود گفتم كه اين جوان از ابدال (اولياءاللَّه) است. او دو بار از نهان من خبر داد. چون در منطقه اى كم آب فرود آمديم ناگهان او را ديدم كه بر كناره چاهى ايستاده است وكوزه اى در دست دارد و مى خواهد با آن از چاه آب بكشد، امّا كوزه ازدستش رها شد و در چاه افتاد.

من به كارهاى او مى نگريستم. در اين هنگام ديدم كه او به آسمان نگريست و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انت ربي اذا ظمئت الى الماء |  | وقوتي اذا اردت الطعاما (38) |

خداوندا من جز اين كوزه چيزى ندارم، پس آن را از بين مبر.

به خداسوگند در اين هنگام ديدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش را دراز كردو كوزه را كه لبريز از آب بود، گرفت. سپس وضو ساخت و چهار ركعت نماز گزارد.

آنگاه به سمت تپه اى شنى رفت. با دست خويش از شنها بر مى داشت ودر كوزه مى ريخت و آن را تكان مى داد و مى نوشيد: نزد او رفتم و بر وى سلام كردم.

او سلامم را پاسخ گفت. به او گفتم: از فضل آنچه خداوند برتو ارزانى داشته مرا نيز اطعام كن. او گفت: اى شقيق! نعمتهاى پيدا و ناپيداى خداوند همواره بر ما باريدن گرفته است. پس به پروردگارت خوش گمان باش. آنگاه كوزه را به من داد. از آن خوردم و ديدم كه آردوشكر است!! به خدا سوگند لذيذتر و خوشبوى تر از آن نچشيده بودم پس سير و سيراب شدم و چند روزى اصلاً ميل به آب و خوراك نداشتم.

ديگر آن مرد را نديدم تا آنكه وارد مكّه شديم. شبى او را در كنار قبةالشراب ديدم. نيمى از شب گذشته بود او با خشوع و آه و ناله نمازمى گزارد و در همين حال بود كه شب به پايان رسيد. چون سپيده دميد برمصلّايش نشست و به گفتن تسبيح پرداخت سپس برخاست و نماز صبح راخواند و هفت بار به گرد خانه خدا طواف كرد و بيرون رفت. من در پى اوروان شدم و نا گهان ديدم كه او بر خلاف وضعى كه در طول راه داشت صاحب خدم و حشم است و مردم به گرد او جمع مى شوند و بر او سلام مى كنند. از يكى از كسانى كه نزديك او بود پرسيدم: اين جوان كيست؟

پاسخ داد: اين جوان موسى بن جعفر بن محمّد بن على بن حسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام است.

چون از نام اين جوان آگاه شدم، با خود گفتم: تعجّب مى كردم اگر اين شگفتيها از آن كس ديگرى جز اين آقا باشد!!

يكى از شعراى قديمى جريان بر خورد شقيق با امام كاظم را طى يك قصيده طولانى به نظم در آورده كه اينك ما به ذكر چند بيت از آن بسنده مى كنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سل شقيق البلخى عنه وما عا |  | ين منه و ما الذى كان ابصر (39) |
| قال لما حججت عاينت شخصاً |  | شاحب اللون ناحل الجسم اسمر (40) |
| سائراً وحده وليس له زاد |  | فما زلّت دائماً اتفكر (41) |
| وتوهمت انّه يسأل الناس |  | ولم ادر انّه الحج الأكبر (42) |
| ثم عاينته ونحن نزول |  | دون قيد على الكثيب الأحمر (43) |
| يضع الرمل فى الإناء و يشربه |  | فناديته وعقلى محيّر (44) |
| اسقنى شربة فناولنى منه |  | فعاينته سويقاً وسكّر (45) |
| فسئالت الحجيج من يك هذا؟ |  | قيل هذا الإمام موسى بن جعفر (46) |

## نمونه اخلاق و فضايل

خداوند متعال رسولان و پيامبران خويش را از آدميان برگزيد تاحجّت بر مردم تمام شود و بديشان اقتدا كنند. اگر قرار بود كه خداوندحاملان رسالتهاى خويش را از ميان فرشتگان برگزيند مردم مى گفتند كه ما را با فرشتگان كه از جنسى ديگرند چه كار؟!

سرشت انسان بر فضيلت دوستى آفريده شده است و اگر اين فضيلت درشخصى تجسّم يابد، انسان بيشتر به آن عشق مى ورزد و انگيزه هاى خيرونيكى در ذات فرد، وى را به تبعيّت از شخص صاحب فضيلت وامى دارند و شخص مى كوشد به هر نحوى شبيه فرد صاحب فضيلت شود.

اگر شما در باره فضيلت «احسان» سخنرانى مفصلى ايراد كنيد، آن چنان سودمند نخواهد بود كه اگر داستان مردى نيكو كار را بيان نماييد!!

در واقع فضايل و مكارم اخلاقى ائمه اهل بيت عليهم‌السلام برترين روش تربيتى است و آنان به حق والاترين نمونه هاى خير و فضيلت به شمارمى روند و شيوه زندگى پر بار از كرامات آنان بهترين دليل بر سلامت شيوه تربيتى و خط مشى آنان در زندگى است و انديشه هاى آنان كه از سوى راويان نقل شده است، تفسيرى درست و به حق از قرآن است.

آيا مگراين بزرگواران از جنس بشر نبوده اند، پس چگونه به اين عظمت رسيده اند؟ و آيا مگر با اجراى همين انديشه هايى كه از آنان روايت شده جايگاه بدين بزرگى دست نيافته اند؟ و آيا مگر ما خواهان رسيدن به بزرگى و عظمت نيستيم؟ بنابر اين بياييد اين انديشه ها را بخوانيم وهماهنگ با آنها حركت كنيم.

واقعيّت آن است كه تاريخ تنها اندكى از سيره ائمه عليهم‌السلام را براى ما نقل كرده است، زيرا آنان هميشه از سوى حكومتهاى ستمگر در محاصره تبليغاتى قرار داشتند تا آنجا كه حتّى، نقل فضيلت آنان در برخى ازدوران، راوى را با خطر مواجه مى ساخت و شاعرى همچون دعبل به خاطر مدح و ستايش اهل بيت عليهم‌السلام به مدّت 25 سال چوبه اعدام خويش رابر پشتش حمل مى كرد!! با اين وجود، رواياتى كه در باره فضايل آنان به ما رسيده در حد خود دوره اى تربيتى و كامل از مكارم اخلاقى به شمارمى روند.

از آنجا كه امام كاظم عليه‌السلام در يكى از سخت ترين دورانهاى مبارزه ودشوارترين اوقات تقيّه و پنهانكارى مى زيسته است، ثبت ماجراهاوداستانهاى ايشان وگذر از حصار ممنوعيتهاى رژيم حاكم و رسيدن به نسلهاى بعدى در حد خود يك معجزه به حساب مى آيد. بر ماست كه براين داستانهائى كه به دست ما رسيده استدلال كنيم اگر چه مى دانيم آنچه به دست ما رسيده قطره اى از معجزات و داستانهاى شگفت انگيزآن حضرت مى باشد.

الف - عبادت و زهد امام يكى از برجسته ترين نشانه هاى رهبران مكتبى، زهد و پارسايى وعبادت در درگاه خداست. روزگارى كه امام كاظم در آن مى زيست به «قرن طلايى» معروف بود. در آن هنگام كاخهاى فرمانروايان عبّاسى آكنده از ثروتهاى هنگفت و شاهد بر پايى جشنهاى پر خرج و هزينه بود. برخى از اين صحنه ها را مى توان در كتاب داستانهاى هزار و يك شب خواند. در چنين روزگارى ابراهيم بن عبدالحميد مى گويد:

«به خانه امام كاظم رفتم. او به نماز ايستاده بود. در خانه اش چيزى نبود مگر منسوجى از برگهاى درخت خرما (يا جامه اى بسيار خشن) و شمشيرى آويخته و يك قرآن!! (47)

آن حضرت از شدّت فروتنى و تواضع در برابر خداوند و عبادت به درگاه او پياده به زيارت خانه خدا مى رفت و اگر مسافت 400 كيلو مترى ميان مكّه ومدينه و نيز طبيعت صحراى عربستان را در نظر بگيريم آنگاه به نهايت تحمّل وبردبارى امام كاظم عليه‌السلام در برخورد با دشواريها در راه خداوند، پى خواهيم برد».

على بن جعفر گويد: با برادرم موسى بن جعفر و اهل و عيالش 4 بارپياده به حج رفتيم. يك بار آن حضرت در مدّت 26 روز و بار ديگر 25روز و سوّمين بار 24 روز و مرتبه چهارم 21 روز مسافت ميان مدينه ومكّه را پياده طى كرد. (48)

در باره علاقه وافر آن حضرت به نماز كه نور چشم مؤمنان و ساعت ديدار دو دوست با يكديگر است، حديث زير چنين مى گويد:

"روايت شده است كه امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام نافله هاى شب را به جاى مى آورد و آنها را به نماز صبح متصل مى كرد و آنگاه تا طلوع آفتاب به تعقبيات مى پرداخت و سپس به سجده مى افتاد و تا نزديك زوال سر ازسجده وستايش خداوند برنمى داشت. بسيار دعا مى كرد وپيوسته مى فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنّى اَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ، وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ». يكى ديگراز دعاهاى او اين بود كه مى گفت: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ».

از ترس خدا بسيار مى گريست تا آنجا كه محاسنش از اشك خيس مى شد. بيشتر از ديگر مردمان صله رحم به جاى مى آورد و فقراى مدينه را مورد تفقّد قرار مى داد. (49)

آرى تلاش و كوشش امام كاظم عليه‌السلام در پرستش پروردگارش و تضرع به درگاه او با نماز و دعا، او را به مقام ومرتبه والا و عظيمى رسانيد.

همين امر به او قدرت تحمّل بار سنگين رسالت را بخشيده بود تا آنجاكه در راه تبليغ و گسترش آن با تمام امكانات خود فداكارى كرد. در دل سياهچالهاى جباران، نماز، يگانه مونس و همدم او بود.

احمد بن عبداللَّه از پدرش نقل مى كند كه گفت: نزد فضل بن ربيع رفتم. او بر بام بود. به من گفت: به اين خانه بنگر چه مى بينى؟ گفتم جامه اى مى بينم كه روى زمين گسترده است. گفت: خوب بنگر. دقت كردم وگفتم: مردى در حال سجده است. گفت: آيا او را مى شناسى؟

او موسى بن جعفر است. شبانه روز او را زير نظر دارم و او را هيچ گاه جز بر اين حالت نيافته ام. او چون نماز صبح را مى خواند تا طلوع خورشيد به تعقيبات مشغول مى شود. آنگاه به سجده مى افتد و تا زوال خورشيد درهمان حال مى ماند. او يكى را گمارده تا مراقب فرا رسيدن اوقات نمازباشد. چون آن شخص وى را از دخول وقت آگاه مى سازد او بدون آنكه تجديد وضو كند به نماز مى ايستد. شيوه او آن است كه چون نماز عشا راگزارد، افطار مى كند آنگاه دو باره وضو مى سازد، و تا طلوع فجر به نمازمى ايستد، يكى از كسانى كه آن حضرت را زير نظر گرفته بود، مى گفت: بسيار مى شنيدم كه آن حضرت اين دعا را مى خواند:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّنى كُنْتُ أَسْئَلُكَ أَنْ تُفَرِّغنى. اللَّهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ.» (50) خداوندا تو خود مى دانى كه من از تو وقت فراغت مى خواستم. . خداوندا به من ارزانى داشتى، پس سپاس تو را (اشاره به روزگارى است كه حضرت امام به اقامت اجبارى در منزل محكوم بود.)

در باره نحوه قرائت قرآن آن بزرگوار، حفص روايت كرده است كه: كسى را بر خويش بيمناك تر از موسى بن جعفر عليهما‌السلام و اميداورتر از او به مردم نديدم به حزن قرآن مى خواند و چنان تلاوت مى كرد كه گويى انسانى را مخاطب قرار داده است. (51)

قرآن كريم والاترين ارزشها را به آن حضرت آموخته بود. يكى ازبرجسته ترين اين ارزشها مراقبت از نفس و تلاش پيگير براى تزكيه ونجات آن از خشم پروردگار و اصلاح آن بود تا بدين وسيله آن را به جايگاهى براى محبّت وخشنودى خداوند تبديل كند. در عين حال او خير خواه مردم بود و خير خواهى اش چيزى جدا از عملكرد آن حضرت محسوب نمى شد، بلكه او با احسان به مردم به خداوند تقرّب مى جُست. از فقراى اهل بيت جستجو مى كرد و براى آنها پول و مى برد و به دست آنان مى رسانيد بدون آنكه بدانند اين كمكها از سوى چه كسى انجام مى گيرد. (52)

ب - بخشش و كرم امام با توكّل بر خدا و يقين به او، پاداش نكو كاران در پيشگاهش فزونى مى گيرد. اعتماد به اينكه خداوند روزى دِه ونيرومند است، به مؤمن غنايى مى بخشد كه از فقر و تنگدستى نمى هراسد. امامان ما نمونه هاى والا دربخشش و كرم هستند. امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام با وجود سختى شرايطواوضاعى كه در آن مى زيسته است، در جود و كرم شهره آفاق بوده است.

در اين باره از محمّد بن عبداللَّه بكرى روايت شده است كه گفت:

در طلب وامى به مدينه در آمدم. امّا (به مقصود خود نرسيدم) خسته شدم با خود گفتم: اى كاش نزد ابوالحسن عليه‌السلام بروم و حال خود را براى اوبازگو كنم. از اين رو به مزرعه آن حضرت رفتم. خدمت او رسيدم. آن حضرت به همراه غلامش به سوى من آمد همراه غلام ظرفى بود كه درآن مقدارى گوشت نيم پخته بود و جز آن چيز ديگرى نداشتند امام مشغول خوردن شد و من نيز خوردم. سپس از حاجتم پرسيد و من ماجراى خود رابراى او باز گفتم.

پس آن حضرت به درون رفت و اندكى نگذشت كه به سوى من برون آمد و به غلامش گفت: برو. سپس دستش را به طرف من دراز كرد و كيسه اى كه در آن 300 دينار بود، به من داد. آنگاه برخاست و رفت من نيز بر مركب خويش سوار شده بازگشتم. (53)

ابوالفرج اصفهانى در مقاتل الطالبيين از يحيى بن الحسن نقل كرده است كه گفت: هر گاه موسى بن جعفر عليهما‌السلام مى شنيد كه مردى پشت سرآن حضرت سخن نا شايستى گفته است براى او يك كيسه پول كه در آنهابين 200 تا 300 دينار بود، مى فرستاد وكيسه هاى آن حضرت زبانزد بود. (54)

در تاريخ حكايت جالبى آمده است كه منصور خليفه عبّاسى از امام موسى بن جعفر دعوت كرد كه در مجلس شادباش نوروز بنشيند و هداياوتحفه هاى مردم را بستاند. آن حضرت فرمود:

من در اخبارى كه از جدّم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، روايت شده است، جستجو كردم، امّا در باره اين عيد خبرى نيافتم بلكه اين عيد سنّت ايرانيان است واسلام آن را محو فرموده پناه به خدا مى برم از اينكه بخواهيم چيزى را كه اسلام محو فرموده، احيا كنيم. منصور پاسخ داد: من اين كاررا به خاطر دلجوئى و جذب لشگر و سپاه مى كنم و تو را به خداوند عظيم سوگند مى دهم كه در اين مجلس بنشينى. آن حضرت نشست.

سران و فرماندهان لشگر بر آن حضرت وارد مى شدند و به وى شادباش مى گفتندو هداياى خود را به آن حضرت پيشكش مى كردند. خادم منصور بالاى سرآن حضرت ايستاده بود. و هدايايى را كه آورده مى شد، آمار مى گرفت. درآخر همه پيرمردى سالخورده وارد شد و به آن حضرت عرض كرد: اى فرزند دخت رسول خدا! من مردى فقير و تنگدستم و مالى ندارم كه پيشكش كنم، امّا سه بيت كه جدّم در باره جدّ تو، حسين بن على عليهما‌السلام، سروده است تقديم شما مى كنم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عجبت لمصقول علاك فرنده |  | يوم الهياج وقد علاك غبار (55) |
| و لا سهم نفذتك دون حرائر |  | يدعون جدّك والدموع غزار (56) |
| الا تغضغضت السهام و عاقها |  | عن جسمك الإجلال و الإكبار (57) |

امام با شنيدن اين ابيات فرمود: هديه تو را پذيرفتم. بنشين كه خداى مباركت گرداند. آنگاه سر خود را به جانب خادم منصور بلند كردوفرمود: نزد منصور برو و به او بگو كه اين مقدار مال جمع شده و بپرس با اين مالها چه مى خواهد بكند؟

خادم رفت و برگشت و جواب آورد كه منصور مى گويد تمام اين اموال را به شما بخشيدم. با آن هر كار كه مى خواهيد بكنيد. پس امام به آن پير مرد فرمود: تمام اين اموال را برداركه من آنها را به تو بخشيدم. (58)

آن حضرت با كرم و بزرگوارى خويش، با دشمنان و مخالفانش برخوردمى كرد و در نتيجه آنان را با خود دوست مى كرد. در روايات آمده است كه مردى از تبار خليفه دوّم در مدينه زندگى مى كرد و همين كه امام كاظم عليه‌السلام را مى ديد به آزار او مى پرداخت و ناسزايش مى گفت و به حضرت على عليه‌السلام دشنام مى داد.

روزى يكى از اطرافيان آن حضرت گفت: بگذاريد اين فاجر را بكشيم، امّا آن حضرت به شدّت آنان را از اين انديشه نهى كرد، و پرسيد: آن مرد كجاست؟ گفتند: در يكى از نواحى مدينه مشغول كشاورزى است. امام براى ديدار او روانه شد و او را در مزرعه اش يافت و با اسب خويش وارد مزرعه آن شخص شد.

آن مرد صدا زد: زراعت ما را لگدمال مكن، امّا آن حضرت به او اعتنايى نكرد وهمچنان رفت تا به او رسيد. آنگاه از مركب خويش فرود آمد و بارويى گشاده وخندان در كنار آن مرد نشست و از او پرسيد: چقدر خرج زراعت خود كرده اى؟ مرد پاسخ داد: صد دينار. فرمود: اميدوارى چقدر از آن بهره ببرى؟

پاسخ داد: من به غيب دانا نيستم. امام پرسيد: من گفتم اميدوارى چقدر عايدت شود؟

مرد گفت: اميدوارم دويست دينار عايدم شود.

پس امام كاظم كيسه اى بيرون آورد كه در آن سيصد دينار بود و فرمود: اين كيسه دينار را بگير و زراعت تو بر همان حال نيز باقى است و خداوندآنچه را كه بدان اميدوارى، به تو روزى خواهد فرمود.

مرد برخاست وسر امام را بوسه داد و از آن حضرت خواهش كرد كه ازتقصيرات او چشم پوشى كند. حضرت تبسم كرد و بازگشت. امام به مسجد رفت وديد كه همان مرد در مسجد نشسته است و تا امام را ديد، گفت: خدا داناتر است كه رسالت خويش را كجا قرار دهد. اصحابش به طرف او رفتند وپرسيدند: داستان تو چيست؟ تو پيش از اين سخن ديگرى درباره ايشان (امام كاظم) مى گفتى؟! آن مرد به آنها پاسخ داد: اينك سخن مرا شنيديد.

آنگاه زبان به دعاى آن حضرت گشود. دوستانش باوى به مخالفت برخاستند و او نيز با آنها به ستيزه برخاست. چون آن حضرت به خانه اش بازگشت به دوستانش كه از وى در باره كشتن آن مرد اجازه خواسته بودند، فرمود:

كدام راه بهتر بود؟ راهى كه شما در نظر داشتيد يا كارى كه من انجام دادم؟ من كار او را با مقدار (پولى) كه مبلغ آن را مى دانيد سامان دادم وشرّ او را با آن مقدار كفايت كردم. برخى دانشمندان متذكر شده اند كه امام دويست تا سيصد دينار مى بخشيد و كيسه هاى دينار وى زبانزد همه بود. (59)

ج - علم و دانش امام در باره دانش آن حضرت پيش از اين گفتگو كرديم در اينجا باز همين بحث را پى مى گيريم تا روايت جالبى را در باره علم و دانش آن حضرت نقل كنيم.

از محمّد بن نعمان معروف به ابو حنيفه، پيشواى حنفيان، نقل شده است كه گفت: موسى بن جعفر را زمانى كه كودك بود در تالار پدرش ديدم. از او پرسيدم: فردى غريب كه در شهر شما آيد، كجا قضاى حاجت كند؟

كودك نگاهى به من كرد و آنگاه گفت: پشت ديوار نهان مى شودوخود را از چشم همسايه مى پوشاند و از كناره نهرها و ميوه ريز درختهاو سايه انداز خانه ها وراههاى باز و مساجد دورى مى گزيند و رو به قبله يا پشت به آن قرار نمى گيرد وجامه خود را بالا مى زند و هر كجا كه خواست كار خود را انجام مى دهد.

ابو حنيفه گويد: چون اين سخن را از او شنيدم، در ديده ام بزرگ شدودر دلم مقام يافت. پس از او سؤال ديگرى پرسيدم و گفتم: فدايت شوم منشأگناه كيست؟

كودك به من نگريست و گفت: بنشين تا به تو بگويم. نشستم. او گفت: گناه يا بايد از بنده باشد يا از پروردگارش و يا از هر دو. پس اگر از خدا باشد پس او عادل تر و منصف تر از آن است كه به بنده اش ستم كند و او را به كارى كه مرتكب نشده، مؤاخذه نمايد و اگر از هر دوسر زده باشد خدا شريك گناه اوست در اين مورد شايسته است كه طرف قوى نسبت به بنده ضعيف خود انصاف را رعايت كند و اگر گناه فقط ازبنده سرزده باشد پس مجازات تنها بر بنده اعمال مى شود و نهى تنها متوجّه اوست و او به تنهايى مستحق پاداش وعقاب است و بهشت و دوزخ بر اوواجب مى شود.

من با شنيدن اين پاسخ گفتم: ذرية بعضها من بعض.

د - شجاعت و استقامت امام كاظم با همان قدرت و اراده بزرگى كه پيامبران عليهم‌السلام از آن برخوردار بودند، رسالت انبيا را بر دوش گرفت. او با تمام مظاهر طغيان استكبار و فساد وتنها با اتّكا بر پروردگار جهانيان به رويارويى برخاست.

هنگامى كه فضل بن ربيع نزد آن حضرت آمد عرض كرد:

اى ابو ابراهيم! خداوند تو را رحمت كند براى مجازات آماده شو، آن حضرت به وى فرمود:

آيا «مالك دنيا وآخرت پشتيبان من نيست؟ امروز نمى توانيد به من آسيبى برسانيد، انشاء اللَّه».

همچنين هنگامى كه بر هارون الرشيد، اين فرمانرواى سركش ومغروركه روزى با ابرها سخن مى گفت و به وسعت امپراتورى خويش مى نازيدومى گفت: چه شرق چه غرب، هر كجا كه ببارى خراج تو را براى من مى آورند! وارد مى شود. هارون از آن حضرت مى پرسد: اين دنيا چيست؟ امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام به او پاسخ مى دهد: اين سراى فاسقان است واين آيه را تلاوت فرمودند: (سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِالْحَقِّ وَإِن يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لاَيُؤْمِنُوا بِهَا وَإِن يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لاَيَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً وَإِن يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً) (60)

«بزودى آن كسان را كه در روى زمين به نا حق تكبر كردند از آيات خويش بگردانم و اگر ايشان هر آيه اى را ببينند بدان ايمان نياورند و اگر راه راست ببينند آن را راه «خود» نگيرند و اگر راه گمراهى را ببينند، آن را راه «خود»مى گيرند..»

هارون پرسيد: دنيا خانه كيست؟ امام فرمود:

دنيا براى شيعيان ما يك فتره (برهه) و براى ديگران فتنه است.

هارون پرسيد: چرا صاحب اين سرا (خدا) آنرا پس نمى گيرد؟

امام فرمود: خداوند اين دنيا را آباد به بشر تحويل داد بنابراين آنرا جز به حالت آباد پس نمى گيرد.

هارون پرسيد: شيعيان تو كجايند؟ حضرت اين آيه را تلاوت فرمود:

(لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ) (61)

«آن كسان كه كافر شدند از اهل كتاب و مشركان باز نايستند تا وقتى كه حجّت پيدا بر ايشان بيايد.»

هارون پرسيد: آيا ما كافريم؟ امام پاسخ داد: نه. . . ولى چنان هستيدكه خداوند فرموده است:

(الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ) (62)

«كسانى كه نعمت خدا را به كفر مبدل كردند و قوم خود را به سراى تباهى فرود آوردند.»

هارون با شنيدن اين پاسخ خشمگين شد و بر او سخت گرفت.

آن حضرت از زندان، جايى كه دژخيمان جنايتكار هيأت حاكمه آن رااحاطه كرده بودند، نامه اى به هارون نوشت و در آن فرمود:

«روزى از بلا و سختى بر من سپرى نمى شود جز آنكه روزى از راحتى و رضا از تو سپرى مى گردد تا آنكه تمام روزهاى ما دو نفر به روزى مى رسد كه پايان ناپذير است و اهل باطل در آن روز زيانمند شوند». (63)

## مرارت و شهادت

رنجها و غمهاى امام موسى بن جعفر بعد از فاجعه كربلا، دردناكتروشديدتر از ساير ائمه عليهم‌السلام بود. هارون الرشيد همواره در كمين ايشان بود، امّا نمى توانست به آن حضرت آسيبى برساند. شايد او از ترس اينكه مبادا سپاهيانش در صف ياران آن حضرت درآيند، از فرستادن آنان براى دستگيرى وشهيد كردن امام خوددارى مى ورزيد، زيرا پنهانكاريى كه افراد مكتبى در اقدامات خود ملزم بدان بودند، موجب شده بود كه دستگاه حاكمه حتّى به نزديك ترين افراد خود اعتماد نكند.

اين على بن يقطين وزير هارون الرشيد و آن يكى جعفر بن محمّد بن اشعث وزير ديگرهارون است كه هر دو شيعه بودند همچنين بزرگ ترين واليان وكارگزاران هارون در زمره هواخواهان اهل بيت عليهم‌السلام بودند. از اين رو بود كه هارون خود شخصاً به مدينه رفت تا امام كاظم را دستگير كند.

نيروهاى مخصوص هارون به اضافه سپاهى از شعرا و علماى دربارى ومشاوران، او را در اين سفر همراهى مى كردند و ميليونها درهم و ديناراز اموالى كه از مردم به چپاول برده بود، با خود حمل مى كرد و به عنوان حق السكوت به اطرافيان خود در اين سفر بذل و بخشش مى نمود. و دراين ميان به رؤساى قبايل وبزرگان و چهره هاى سر شناس مخالف توجّه ورسيدگى بيشترى نشان مى داد.

هارون الرشيد اين گونه عازم مدينه شد تا بزرگ ترين مخالف حكومت غاصبانه خويش را دستگير كند. اينك ببينيم هارون براى رسيدن به اين مقصود چه كرد:

اوّل: هارون چند روزى نشست. مردم به ديدنش مى آمدند و او هم به آنها حاتم بخشى مى كرد تا آنجا كه شكمهاى برخى از مخالفان را كه مخالفت آنان با حكومت جنبه شخصى و براى رسيدن به منافع خاصّى بود، سير كرد.

دوّم: عده اى را مأموريت داد تا در شهرها بگردند و بر ضدّ مخالفان حكومت تبليغات به راه اندازند. او همچنين شاعران و مزدوران دربارى را تشويق كرد كه در ستايش او شعر بسرايند و بر حرمت محاربه با هارون فتوا دهند.

سوّم: هارون قدرت خود را پيش ديدگان مردم مدينه به نمايش گذاردتا كسى انديشه مبارزه با او را در سر نپروراند.

چهارم: هنگامى كه همه شرايط براى هارون آماده شد، شخصاً به اجراى بند پايانى طرح توطئه گرانه خويش پرداخت. او به مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رفت. شايد حضور او مصادف با فرارسيدن وقت نماز بوده كه مردم و طبعاً امام موسى بن جعفر عليهما‌السلام براى اداى نماز در مسجد حضورداشته اند. هارون به سوى قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جلو آمد و گفت: السلام عليك يا رسول اللَّه! اى پسر عمو.

هارون در واقع مى خواست با اين كار شرعى بودن جانشينى خود رااثبات كند و آن را علّتى درست براى زندانى كردن امام كاظم جلوه دهد.

امّا امام اين فرصت را از او گرفت و صفها را شكافت و به طرف قبرپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد و به آن قبر شريف روى كرد و در ميان حيرت و خاموشى مردم بانگ برآورد:

السلام عليك يا رسول اللَّه! السلام عليك يا جدّاه!

امام كاظم با اين بيان مى خواست بگويد: اى حاكم ستمگر اگر رسول خدا پسر عموى توست و تو مى خواهى بنابر اين پيوند نسبى، شرعى بودن حكومت خود را اثبات كنى بايد بدانى كه من بدو نزديكترم و آن حضرت جدّ من است.

بنابر اين من از تو به جانشينى و خلافت آن بزرگوارشايسته ترم!

هارون مقصود امام را دريافت و در حالى كه مى كوشيد تصميم خود رابراى دستگيرى امام كاظم توجيه كند، گفت:

اى رسول خدا من از تو درباره كارى كه قصد انجام آن را دارم پوزش مى خواهم. من قصد دارم موسى بن جعفر را به زندان بيفكنم. چون اومى خواهد ميان امّت تو اختلاف و تفرقه ايجاد كند و خون آنها را بريزد.

چون روز بعد فرارسيد، هارون فضل بن ربيع را مأمور دستگيرى امام كاظم كرد.

فضل بر آن حضرت كه در جايگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به نمازايستاده بود، در آمد و دستور داد او را دستگير كنند و زندانى نمايند. (64)

سپس دو محمل ترتيب داد كه اطراف آنها پوشيده بود. ايشان را دريكى از آنها جاى داد و آن دو محمل را روى استر بسته بر هر يك عدّه اى راگماشت. يكى را به طرف بصره و ديگرى را به سوى كوفه روانه كرد تا بدين وسيله مردم ندانند امام را به كجا مى برند. امام كاظم عليه‌السلام در هودجى بود كه به سمت بصره مى رفت.

هارون به فرستاده خود دستور داد كه آن حضرت را به عيسى بن جعفر منصور كه والى وى در بصره بود، تسليم كند. عيسى يك سال آن حضرت را در نزد خود زندانى كرد. سپس عيسى نامه اى به هارون نوشت كه موسى بن جعفر را از من بگير و به هركه مى خواهى بسپار و گرنه من او را آزاد خواهم كرد. من بسيار كوشيدم تا دليلى و بهانه اى براى دستگيرى او پيدا كنم، امّا نتوانستم حتّى من گوش دادم تا ببينيم كه آيا او در دعاهاى خود بر من يا تو نفرين مى فرستد، امّا ديدم كه او فقط براى خودش دعا مى كند و از خداوندرحمت و مغفرت مى طلبد!

هارون پس از دريافت اين نامه، كسى را براى تحويل گرفتن امام موسى الكاظم روانه بصره كرد و او را روزگارى دراز در بغداد، در نزدفضل بن ربيع، زندانى كرد. هارون خواست به دست فضل آن امام را به شهادت برساند، امّا فضل از اجراى خواسته هارون خوددارى ورزيد، درنتيجه هارون دستور داد كه آن حضرت را به فضل بن يحيى تسليم كند و ازفضل خواست تا كار امام را يكسره سازد، امّا فضل هم زيربار اين فرمان نرفت. از طرفى به هارون كه در آن هنگام در «رقه» بود، خبر رسيد كه امام موسى كاظم در خانه فضل به خوشى وآسودگى روزگار مى گذارند. ازاين رو هارون «مسرور» خادم را با نامه هائى روانه بغداد كرد و به وى دستور داد كه يكسره به خانه فضل بن يحيى درآيد و در باره وضع آن حضرت تحقيق كند و چنانچه ديد همان گونه كه به وى خبر داده اند، نامه اى را به عبّاس بن محمّد بسپارد و به او امر كن تا آنرا به اجرا گذاردونامه ديگرى به سندى بن شاهك بدهد و به او بگويد كه فرمان عبّاس بن محمّد را به جاى آورد. (65)

اين ماجرا را از اينجا به بعد از يكى از روايات تاريخى پى مى گيريم:

اين خبر به گوش يحيى بن خالد (پدر فضل) رسيد. او بى درنگ سواربر مركب خويش شد و نزد هارون آمد و از درى جز آن در كه معمولاًمردم از آن وارد قصر مى شدند، پيش هارون رفت و بدون آنكه هارون متوجّه شود از پشت سراو داخل شد و گفت: اى اميرالمؤمنين به سخنان من گوش فراده. هارون هراسان به وى گوش سپرد. يحيى گفت: فضل جوان است، امّا من نقشه تو را عملى مى كنم.

چهره هارون از شنيدن اين سخن ازهم شكفت و به مردم روى كرد و گفت: فضل مرا در كارى نافرمانى كرد و من او را لعنت فرستادم اينك اوتوبه كرده و به فرمان من در آمده است پس شما هم او را دوست بداريد.

حاضران گفتند: ما هر كس را كه تو دوست بدارى دوست مى داريم وهر كس را كه دشمن بخوانى ما نيز او را دشمن مى خوانيم!! و اينك فضل را دوست داريم.

يحيى بن خالد از نزد هارون بيرون آمد و شخصاً با نامه اى به بغدادرفت. مردم از ورود ناگهانى يحيى شگفت زده شدند.

شايعاتى در باره ورود ناگهانى يحيى گفته مى شد، امّا يحيى چنين وانمود كرد كه براى سروسامان دادن به وضع شهر و رسيدگى به عملكرد كارگزاران به بغدادآمده و چند روزى نيز به اين امور پرداخت. آنگاه سندى بن شاهك راخواست و دستور قتل آن حضرت را به او ابلاغ كرد. سندى فرمان او را به جاى آورد.

امام موسى كاظم هنگام فرارسيدن وفات خويش از سندى بن شاهك خواست كه غلام او را كه در خانه عبّاس بن محمّد بود، بر بالين وى حاضركند. سندى گويد: از آن حضرت خواستم به من اجازه دهد كه از مال خوداو را كفن كنم، امّا او نپذيرفت و در پاسخ من فرمود: ما خاندانى هستيم كه مهريه زنانمان و مخارج نخستين سفر حجّمان و كفن مردگانمان همه ازمال پاك خود ماست و كفن من نيز نزد من حاضر است.

چون امام دعوت حق را لبيك گفت فقها و چهره هاى سرشناش بغدادرا كه هيثم بن عدّى و ديگران نيز در ميان آنها بودند، بر جنازه آن حضرت حاضر كردند تا گواهى دهند كه هيچ اثرى از شكنجه بر آن حضرت نيست ووى به مرگ طبيعى جان سپرده است.

آنان نيز به دروغ به اين امرگواهى دادند. آنگاه پيكر بى جان امام را بر كنار جسر بغداد گذارده، ندا دادند: اين موسى بن جعفر است كه (به مرگ طبيعى) جان سپرده است. بدو بنگريد. مردم دسته دسته جلو مى آمدند و در سيماى آن حضرت به دقت مى نگريستند.

در روايتى كه از برخى از افراد خاندان ابوطالب نقل شده، آمده است: فرياد زدند اين موسى بن جعفر است كه رافضيان ادعا مى كردند اونمى ميرد. به جنازه او بنگريد. مردم نيز آمدند و در جنازه آن حضرت نگريستند.

گفتند: امام كاظم را در قبرستان قريش به خاك سپردند و قبرش دركنار قبر مردى از نوفليين به نام عيسى بن عبداللَّه قرار گرفت. (66)

روايات تاريخى نقل مى كنند كه امام كاظم از زندان با شيعيان وهواخواهانش ارتباط برقرار مى كرد و به آنها دستوراتى مى داد و مسايل سياسى و فقهى آنان را پاسخ مى گفت:

براستى امام كاظم عليه‌السلام چگونه با شيعيان خويش رابطه برقرار مى كرد؟ شايد اين ارتباط از راههاى غيبى صورت مى گرفت، امّا احاديث بسيارى اين نكته را روشن مى كنند كه بيشتر كسانى كه امام در نزد آنان زندانى مى شد از معتقدان به امامت وى بودند. اگر چه حكومت مى كوشيد زندان بانهاى آن حضرت را از ميان خشن ترين افراد و طرفداران خودبرگزيند چرا كه خود آنها (زندانبانان) از نحوه عبادت امام كاظم عليه‌السلام ودانش سرشار و مكارم اخلاقى آن حضرت اطلاع داشتند و كرامات بسيارى را از آن حضرت مشاهده كرده بودند.

در كتاب بحارالانوار آمده است كه عامرى گفت: هارون الرشيد كنيزى خوش سيما به زندان امام موسى كاظم فرستاد تا آن حضرت را آزار دهد. امام در اين باره فرمود: به هارون بگو:

(بَلْ أَنتُم بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ) (67)

«بلكه شما به هديه خود شادمانى مى كنيد.»

مرا به اين كنيز و امثال او نيازى نيست. هارون از اين پاسخ خشمگين شد وبه فرستاده خويش گفت: به نزد او برگرد و بگو: ما تو را نيز به دلخواه تونگرفتيم وزندانى نكرديم وآن كنيز را پيش او بگذار وخود بازگرد.

فرستاده فرمان هارون را به انجام رساند و خود بازگشت. با بازگشت فرستاده، هارون از مجلس خويش برخاست و پيشكارش را به زندان امام موسى كاظم روانه كرد تا از حال آن زن تفحّص كند. پيشكار آن زن را ديدكه به سجده افتاده و سر از سجده برنمى دارد و مى گويد: قدوس سبحانك سبحانك.

هارون از شنيدن اين خبر شگفت زده شد و گفت: به خدا موسى بن جعفر آن كنيز را جادو كرده است. او را نزد من بياوريد.

كنيز را كه مى لرزيد و ديده به آسمان دوخته بود در پيشگاه هارون حاضر كردند. هارون از او پرسيد:

اين چه حالى است كه دارى؟ كنيز پاسخ گفت: اين حال، حال موسى بن جعفر است. من نزد او ايستاده بودم و او شب و روز نماز مى گذارد.

چون از نماز فارغ شد زبان به تسبيح و تقديس خداوند گشود. من از اوپرسيدم: سرورم! آيا شما را نيازى نيست تا آن را رفع كنم؟ او پرسيد: مرا چه نيازى به تو باشد؟ گفتم: مرا براى رفع حوايج شما بدين جافرستاده اند گفت: اينان چه هدفى دارند؟

كنيز گفت: پس نگريستم ناگهان بوستانى ديدم كه اوّل و آخر آن در نگاه من پيدا نبود، در اين بوستان جايگاههايى مفروش به پر و پرنيان بود وخدمتكاران زن و مردى كه خوش سيماتر از آنها و جامه اى زيباتر از جامه آنها نديده بودم، بر اين جايگاهها نشسته بودند.

آنها جامه اى حرير سبز پوشيده بودند و تاجها ودرّ و ياقوت داشتند و در دستهايشان آبريزها و حوله ها و هر گونه طعام بود. من به سجده افتادم تا آنكه اين خادم مرا بلند كرد و در آن لحظه پى بردم كه كجا هستم.

هارون گفت: اى خبيث شايد به هنگامى كه در سجده بودى، خواب تو را درگرفته و اين امور را در خواب ديده باشى؟

كنيز پاسخ داد: به خدا سوگند نه سرورم. پيش از آنكه به سجده روم اين مناظر را ديدم و به همين خاطر به سجده افتادم.

هارون به پيشكارش گفت: اين زن خبيث را نزد خودنگه دار تا مباداكسى اين سخن را از او بشنود. زن به نماز ايستاد و چون در اين باره از اوپرسيدند، گفت: عبد صالح (امام موسى كاظم عليه‌السلام) را چنين ديدم و چون از سخنانى كه گفته بود، پرسيدند: پاسخ داد: چون آن منظره را ديدم كنيزان مرا ندا دادند كه اى فلان از عبد صالح دورى گزين تا ما بر او واردشويم كه ما ويژه اوييم نه تو.

آن زن تا زمان مرگ به همين حال بود. اين ماجرا چند روز پيش ازشهادت امام كاظم رخ داد.

اين ارزش و كرامت امام كاظم عليه‌السلام در پيشگاه خدا و اين هم فرجام هارون ستمگر و سركش!!

از خداوند بزرگ مى خواهيم كه ما را جزو دوستداران دوستانش وبيزاران از دشمنانش قرار دهد و ما را بر پيمودن راه ائمه هدى عليهم‌السلام توفيق ارزانى فرمايد.

## پي نوشت ها:

1. بحار الانوار، ج 48، ص 4. المحاسن، ج 2، ص 418.

2. بحارالانوار، ج 48، ص 2.

3. بحارالانوار، ج 48، ص 6 به نقل از كافى، ج 1، ص 477.

4. و 2 - بحارالانوار، ج 48، ص 181.

5.

6. بحارالانوار، ج 48، ص 25.

7. 1- بحارالانوار، ج 48، ص 25.

8. بحارالانوار، ج 48، ص 21.

9. تاريخ اسلامى، نگارنده، ص 229 - 228 به نقل از بحار الانوار، ج 48، ص 291.

10. مقاتل الطالبيّين، ص 505.

11. از نواحى را مهرمز در خوزستان.

12. بحارالانوار، ج 48، ص 260.

13. بحارالانوار، ج 48، ص 227 - 226.

14. بحارالانوار، ج 48، ص 178 - 176.

15. بحارالانوار، ج 48، ص 179. شرح مشيخه فقيه، ص 57 - 56.

16. بحارالانوار، ج 48، ص 174.

17. على بن يقطين بن موسى، ساكن بغداد و اصلاً كوفى بود. او مولاى بنى اسد و كنيه اش ابوالحسن بود و او از چهره هاى بارز و سر شناس اين طايفه به شمار مى آمد. امام كاظم عليه‌السلام بهشت را براى او تضمين كرده و ضامن شده بود كه آتش دوزخ او رانخواهد سوزاند. در كتاب رجال كشّى احاديثى است كه بر عظمت شان و جلالت قدراو دلالت مى كنند. او اموال فراوانى كه شايد يكصد تا سيصد هزار بوده نزد امام كاظم مى برده است. او در هر سال كسانى را به نيابت از خويش به حج مى فرستاد. در يكى از سالها بنابر آمارى كه گرفته بودند 150 يا 300 نفر به جاى او حج به جاى مى آوردند و او به برخى از اينان مثل كاهلى وعبد الرحمن بن حجّاج ده هزار و به برخى 20 هزار درهم عطا مى كرد و كمترين مبلغى كه براى اين كار مى پرداخت لال هزار درهم بود. او صاحب كتابهايى نيز بود كه فرزندش حسن و احمد بن هلال آنهارا از وى روايت كرده اند. در سال 182 ه ق در زمانى كه امام كاظم در زندان هارون در بغداد به سر مى برد، دنيا را بدرود گفت.

باتلخيصى از شرح مشيخه من لايحضره الفقيه، ص 47 وحاشيه بحارالانوار، ج 178. 48.

18. بحارالانوار، ج 48، ص 60 - 59.

19. بحارالانوار، ج 48، ص 35.

به نظر مى رسد كه امام بدليل آنكه آن دو نفر جانشين پيامبر را ديده بودند، آنهارا از زيارت مرقد پيامبر منصرف ساخت و دستور داد كه بازگردند.

20. بحارالانوار، ج 48، ص 39 - 38.

21. بحارالانوار، ج 48، ص 241.

22. سوره آل عمران، آيه 49.

23. علاقه مندان مى توانند براى اطلاع بيشتر در اين باره به بحار الانوار، ج 48، ص 100- 29 مراجعه فرمائيد.

24. سوره انبياء، آيه 111.

25. بحارالانوار، ج 48، ص 66.

26. همان مأخذ، ص 45.

27. بحارالانوار، ج 48، ص 44.

28. بحارالانوار، ج 48، ص 85.

29. بحارالانوار، ج 48، ص 46 - 45.

30. بحارالانوار، ج 48، ص 46.

31. بحارالانوار، ج 2، ص 174.

32. بحارالانوار، ج 2، ص 65 - 64.

33. بحارالانوار، ج 2، ص 70.

34. بحارالانوار، ج 2، ص 76.

35. بحارالانوار، ج 2، ص 58.

36. سوره حجرات، آيه 12.

37. سوره طه، آيه 82.

38. تو پروردگار منى هرگاه كه به آب تشنه شوم و نيروى منى هرگاه خواستار طعام شوم.

39. از شقيق بلخى درباره او .امام كاظم ( و كردارهايى كه از آن بزرگوار ديد، پرسش كن.

40. گفت چون حج گزاردم شخصى رنگ بريده و لاغر و گند مگون را ديدم.

41. تك و تنها مى رفت و او را توشه اى نبود و من در باره او پيوسته مى انديشيدم.

42. وخيال كردم كه او از مردم گدايى مى كند و نفهميدم كه او خود "حج اكبر" است.

43. آنگاه در حالى كه فرود آمده بوديم او را بدون هيچ تكبرى بر تپه شنى سرخى ديدم.

44. او شن را در كاسه مى ريخت و مى نوشيد پس در حالى كه به شگفت افتاده بودم، او راندا دادم.

45. به او گفتم: مرا نيز شربتى بنوشان او از آنچه مى نوشيد به من داد و نا گهان ديدم كه آنچه مى نوشد آرد و شكر است.

46. از حُجّاج پرسيدم: اين شخص كيست؟ گفته شد: اين شخص، امام موسى بن جعفرعليه‌السلام است.

47. بحارالانوار، ج 2، ص 100.

48. 1- بحارالانوار، ج 2، ص 100.

49. همان مأخذ، ص 152.

50. بحارالانوار، ج 2، ص 108 - 107.

51. بحارالانوار، ج 2، ص 111.

52. همان مأخذ، 108.

53. بحارالانوار، ج 2، ص 102.

54. مقاتل الطالبيّين، ص 104.

55. در شگفت شدم از آن شمشير جوهر دار و صيقلى كه بر فراز تو بود در روز جنگ درحالى كه روى تو را غبار گرفته بود.

56. ونيز در شگفت شدم از تيرهايى كه در برابر زنان آزاده از بدن تو مى گذشت در حالى كه جدّ تو را مى خواندند و اشكها مى باريدند.

57. آيا سزاوار نبود كه به خاطر عظمت وشكوه تو تيرها به خطا مى رفتند. . تيرها كاستى گرفتند و بزرگى و شكوه تو آنها را از بدن تو باز داشتند و دور كردند.

58. مقاتل الطالبيّين، 108.

59. مقاتل الطالبيّين، ص 103 - 102.

60. سوره اعراف، آيه 146.

61. سوره بيّنه، آيه 1.

62. سوره ابراهيم، آيه 28.

63. مقاتل الطالبيّين، ص 148.

64. مقاتل الطالبيّين، ص 213.

65. مقاتل الطالبيّين، ص 233.

66. مقاتل الطالبيّين، ص 234 به نقل از كتاب الغيبة شيخ طوسى، ص 22.

67. سوره نمل، آيه 36.